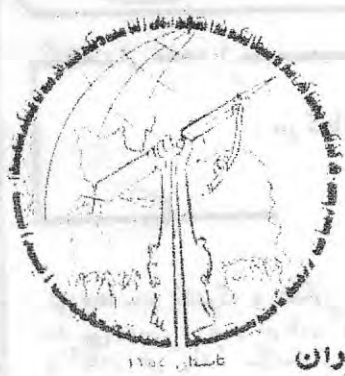




سرمقاله:

در کجای راهیم؟

گوله بار سنگین مسئولیت بر دوش آرمان‌های بلند در سر، چاروق‌های استقامت و پایداری در پا، عصای استوار ایمان در پشت، شوق عظیم به رفتن، و یقین خدشه‌ناپذیر به حقانیت راه و هدف در دل، و دل و دست و پا و سر و... همه در سودای تحقق آرمانها! این چنین است که جویندگان و پیوندگان مسیر حقیقت و رهائی، "راه" خویش را می‌آغازند! و همه چیز جز اندیشه بیشتر نزدیک شدن و سیر کردن بسوی آن هدف متعالی و قله زیبای رهائی را از یاد می‌زدایند و بیدار و رهوار و ره‌دار به پیش می‌تازند!

تنی چندند، اما چون یک تن واحد! بنیانی مرصوصند، که درد واحدشان درد خلق‌هاست و آنان در تشخیص نوع درد، به یک نتیجه رسیده و لذا بهم نزدیک گشته‌اند، اما قبل از اینها، در آرمان‌هایشان کسه "سلامت" بقیه در صفحه ۲

تسلیت

هشتم ربیع الاول هر سال یادآور شهادت "تبعیدی سامرا"، امام حسن عسکری (ع) امام یازدهم شیعیان می‌باشد. زندگی، مبارزه و مرگ او، سرمشقی است از برای تمامی رزمندگانی که می‌توانند او، در زیر سیطره "لشکرهای مزدور امپریالیسم" اسیر و در بندند. شهادت این ستاره پرفروغ مبارزات خلقها، به تمامی رزمندگان ضد امپریالیست جهان، تسلیت می‌کوتیم.

مائود و مظان اتهام

نگرشی بر انقلاب خلق چین،

در آستانه پنجمین سالگرد درگذشت مائو
محاكمه گروه چهار نفری در چین

مقدمه:

محاكمه گروه چهار نفری در چین، از اهم موضوعاتی است که روشنی بخش محفل تبلیغاتی-ژورنالیستی امپریالیسم جهان‌خوار گشته است. امپریالیسم خبری بر آنست که تاسر حد ممکن از این مسئله سود برد و در این رهگذر منافعی را که طلب میکند، بدست آورد. محاكمه گروه چهار نفری که در حقیقت از دیدگاه هم‌مونی کنونی چین، مائو عضو پنجم آنست (۱)، کمترین نتیجه‌اش بی‌اعتباری انقلابات خلق‌های محروم و تحت سلطه جهان و بریشخند گرفتن آنها، از سوی امپریالیسم است.

در واقع، گروه مذکور، از جانب جناحی متهم شده‌اند که اینک غالبیت را در دستگاه رهبری حزب کمونیست چین به دست آورده و بر طبق ماهیت آشکاری که دارد (و همین ماهیت انحرافی، موجب شد که مائو انقلاب فرهنگی را علیه آنان راه برد و در این راه چهار نعل بسوی جهان سرمایه داری می‌تازد. جناح یاد شده همان جناح لیوشائوچی - تنگ‌شیاوینگ است که تا قبل از انقلاب فرهنگی، علی‌الاصول در مقابل حرکت مائو قد راست کرده و به مخالفت آشکاری با سیاست‌های او دست یازیده بودند و خطشان اصلی‌ترین عامل بقیه در صفحه ۱۷

آفت‌ناوشیسم وروشهای مبارزه با آن

مقدمه:

آفات و بلیه‌های مختلفی که در حرکت فردی و اجتماعی انسان تبارزمی یابند، بسیار متنوع و گوناگون هستند و از جمله این آفات، و شاید یکی از مهمترین آنها "ناوشیسم" است. حرکت‌های فردی و اجتماعی انسان، همان "روابطی" بقیه در صفحه ۶

در صفحات دیگر

- سخنی از مسئولیت‌هایمان در برابر آرمان مستضعفین (۲)
- انقلاب کوبا، آغاز گرامسوم اما تا دوام گرامسوم (۲)

مرگ پیر امپریالیسم جهانی بسوگر و گی‌آهریگای چناینگار

بقیه از صفحه ۱

.. در کجای راهیم؟

توده‌هاست مشترک و همگون بوده و در فقدان (سلامت) به پی‌جویی درد و درمان آن پرداخته‌اند. اینست که بیدار و آگاه، در "راه" سلامت و رهائی‌توده‌ها، جوانان زنجیری بهم پیوسته، مبارزه بی‌امان خویش را بر علیه بیماری‌ها و موانع، آغاز کرده‌اند.

اما یکاش همراه این چنین می‌بود! چرا که پیش در بستر "راه"، بدان میزان سهل و آسان نیست که هیچگاه از مسیر راستین حرکت، منحرف نگردیم. راه بسی سخت و صعب بوده و هر لحظه ممکن است رونده را به اشتباه‌بیاندازد. پس نمی‌توان انتظار داشت، "شروع‌راه" و "آغاز حرکت"، تمامی آن باشد و باید دانست که در هر لحظه و هر گام، امکان خطا و انحراف ممکن است.

هدف از طرح سؤال "در کجای راهیم" اینست که "رونده"، در هر لحظه و هر آن از حرکتش، بداند در "کجای راه" واقع شده است؟ آیا انحراف از آرمان‌هایش حاصل نگردیده است؟ آیا آفات سکتاریسم، آنارشیزم و... بر حرکتش عارض نگشته‌اند؟ چپ روی و راست‌روی در حرکتش نمودار نگشته‌اند؟ آیا... آری طرح سؤال فوق، از لغزش‌هایی که ضمن حرکت ممکن است پدید آیند، رونده راضی می‌دارد.

اندیشیدن به "خود" و به "راهی" که در پیش گرفته ایم، ما را یارائی آن می‌بخشد، که از "لبه شدن" و گم کردن "هدف" مصون بمانیم. تماس مداوم و همیشگی بایک

پدیده، نقایص، ضعف‌ها و انحرافات آنرا از مقابل چشمان انسان دور می‌کند و "راه"، خود بصورت "هدف" در می‌آید. و از اینجا سنکه نقطه "اشتباه راه رفتن" بسته می‌شود و همگان نیز بر این امر واقفیم که "اشتباه راه رفتن" بسی خطرناکتر از "راه اشتباه رفتن" است. آنکه آرمان خواهی، هنوز انگیزه حرکتش می‌باشد، و در گام‌زدن بسوی آن، دچار اشتباه گشته و راه را درست انتخاب نکرده است، بسیار محتمل است که بر اشتباه خویش واقف گردد و راه حقیقی را بیاید، اما آنکه هدف را گم می‌کند و وسیله را هدف می‌پندارد، کمتر امکان تصحیح حرکت خویش را می‌یابد.

"راه"، عامل اتصال انسان است با "هدف"، بایستی اهداف و آرمان‌های راه ملاک و معیارمان باشند، تا به تشخیص انحراف یا عدم انحراف از مواضع اصولی خویش بپردازیم. پرسش "در کجای راهیم"، نمی‌تواند پاسخی داشته باشد مگر آنکه "اهداف" راه مشخص باشد. کوهنورد تنها زمانی می‌تواند "کجائی" خویش را مشخص سازد که "پناهگاهها" و منزلگاههای مسیر حرکت و بالاخص "قله" کوه را بشناسد. فاصله از دامنه کوه و یا فاصله تا قله کوه است که مکان واقع شدن کوهنورد را در هر لحظه، معلوم و معین می‌سازد.

اینست که باید روندگان لحظه‌ای درنگ کنند و بر خویش و موقعیت شان نظر بیافکنند. و بپندارند که در کجای راه.

"رحم الله امر" علم من این وفی این والی این. خدا رحمت کند آنرا که پیوسته آگاه باشند از کجا آمده‌اند؟ و در کجا هستند؟ و به کجا می‌روند؟

چه شیوا و پرمغز است این بیان امام علی که میگوید: هر لحظه وقوف کن! آگاهی و شناخت یاب! بایست! درنگ کن و به خود بیندیش و بنگر که از کجا آمده‌ای؟ در کجا هستی و به کجا می‌روی؟ زیرا تا زمانی که نتوانی به "کجا بودن" خود پاسخ گویی هرگز نخواهی توانست به "کجا رفتن"، جوابی دهی.

اینک، ما نیز پس از بیست ماه حرکت برون‌سازمانی خویش و سیلان در راهی که تحقق آرمان‌هایمان را از

پیمودن آن بی می‌گرفتیم، لحظه‌ای درنگ کرده‌ایم. و از خود می‌پرسیم، "در کجای راه هستیم؟" تا چه اندازه از نقطه‌ای که شروع کرده بودیم، جلوتر آمده‌ایم؟ تا چه میزان، در گام برداشتن در مسیر حقیقی حرکتمان موفق بوده‌ایم؟ آیا موفق به تحقق آرمان‌هایمان شده‌ایم؟ آیا همواره با مسائل برخورد اصولی داشته‌ایم؟ ره آورده‌ایمان در این مدت چه بوده است؟ و ضرورت و رشدان در طول این زمان، تا چه پایه بوده است؟ آیا تاکنون، راه و هدف خویش را بخوبی شناخته‌ایم؟ و...

پیش از این، اشاره کردیم که پاسخ به "کجائی" حرکت، در گستره شناخت "اهداف" و آرمان‌های حرکت است و لذا برای جوابگویی به سؤال‌های فوق، باید دریابیم که چه اهدافی داشته‌ایم؟ بر مبنای چه اعتقاداتی حرکتمان را آغاز کرده‌ایم؟ و قصد رسیدن به چه مراحلی را داشته‌ایم؟

از آغاز و از روز نخستین تکوین حرکتمان:

ما معتقد بوده‌ایم که:

۱- خلق‌ها یگانه اصالت‌مندان در بستر تاریخ اند و تاریخ چیزی جز ماحصل و برآیند جنبش‌ها و جوش‌ها و سیلان‌ها و عصیان‌های توده‌ها نیست و اساساً "موتور حرکت تاریخ"، خلق‌های خود آگاه هستند، چه، در مقابل اراده "خلق‌هایی که" تضادهای طبقاتی را "احساس" کرده‌اند، مستکبران و طاعتیان و سلطه‌گران در هر چهره و با هر شیوه، ناچار به عقب نشینی و تسلیم‌اند. مسیر تاریخ معالیمی است که به ما نشان می‌دهد، خروش توفنده "خلق‌ها"، اگر ریشه در خود آگاهی و احساس دیالکتیک توده‌ها داشته باشد، هیچ‌سند مقاومتی از صف انحصارگران سلطه جو و ضد خلق را، یارای ایستادگی و مقاومت در برابر آنان نیست.

خلق‌ها از دیرباز، از آنگاه که تاریخ، با مسیر دوگانه و متضادی آغاز شد، و جوامع به دو طبقه سلطه‌گر و زیر سلطه تقسیم گشتند و طبعاً، جهان نیز صورتی دو قطبی به خود گرفت، پیوسته در مبارزه با حاکمان و فرادستان انحصارگر، در جدال و نزاعی خونین بوده‌اند، و گرچه، لحظاتی از تاریخ فرا می‌رسیده که برای چند صباحی در سایه آزادی و رهائی به عزت و افتخار، حیات می‌گذرانده‌اند. اما دیری نمی‌پاییده که دشمن بیرون رانده شده از در، با چهره و صورت دیگری، از پنجره وارد میگشته و دوباره غالبیت می‌یافته است و باز همان آتش و همان کاسه.

پس چه باید می‌کردیم؟ گره کار کجا بود؟ کوئی ترازوی فوق، اصل حاکم بر تاریخ گشته بود و راه گریزی از آن نبود. اما هیچگاه چنین نمی‌توانست باشد و ضعف خلق، در عدم خود آگاهی همه‌جانبه‌ای بود که او را در بر گرفته بود. خلق‌ها را می‌دیدیم که در بستر تاریخ، همواره بر اساس احساس تضاد در محیط اجتماعیشان، به عصیان و اعتراض سر برداشته‌اند. اما پس از گام نهادن به نخستین مراحل پیروزی، از ادامه گار باز مانده‌اند و دوباره همان ترازوی دیرین از سر گرفته شده است.

لذا اعتقاد یافتیم، تنها راهی که خلق‌های محروم و مظلوم تاریخ را، از اسرها و اغلال بندگی خناسان رهائی می‌بخشد، مبارزه‌ای همه جانبه برای "خودآگاه" ساختن آنانست.

ما معتقد بوده‌ایم که:

۲- "خود آگاهی" خلق‌ها، در گرو "مبارزه" رهائی بخش مکتبی است. مبارزه را منهای راهنمائی مکتبی انقلابی که پشتوانه آن باشد، عملی پراگماتیسمی و بی‌نتیجه می‌دانسته‌ایم و بیش از هر چیز تکیه خویش را بر "مکتب راهنمائی عمل" نهاده‌ایم. اما کدامین مکتب در شرایط اجتماعی ما قادر بود آن "لبا عظیم" را در توده‌ها ایجاد کند و خود آگاهشان سازد؟

بدون شک، تنها مکتبی توانائی تحمل این بار سنگین را داشت، که سوای انقلابی بودن، توده‌های مانیر به آن ایمان و اعتقاد داشته باشند و دارای سابق و پایه‌های استواری در آذهان، احساس و فرهنگ، توده‌ها باشد* و دیدیم که خلق ما، تاریخش، احساسش، فرهنگش، ادبیاتش،

* دقت شود که در اینجا "رابطه" مکتب با توده‌ها "مورد نظر است و مکتب به صورت مستقل بررسی نمی‌شود.

و تکامل توده‌ها سازیم. سستی را بر خود حرام، راحتی را برای خود مذموم و برخورداری را از برای خود ممنوع داشتیم و تمام توش و توان هرچند اندکمان را در راه عشقی که به آرمانمان و امیدی که به تحقق آن، و اصلتی که برای خلق‌ها قائل بودیم، بکار انداختیم و چه در دوران کار درون سازمانی و چه در مرحله حرکت برونیمان، در رابطه تنگاتنگ با عینیات و واقعیات اجتماعی و شرایط تاریخی و اوضاع جهانی، کوشیدیم که ادامه تکوین ساختمان را در پیش گیریم و بنا تدوین و تکوین ایدئولوژی اصیل اسلامی، در این راه‌گامی فرا پیش‌بینیم. اما رسالت دوم خویش را ساختن نیروهای "پیشگام" که توانائی خود آگاه ساختن توده‌ها را داشته باشند، قرار دادیم.

با همه این احوال، اعتقادات ما، نمی‌توانست در انسانی در بسته و به دور از تحولات اجتماعی و جهانی خودمان باشد. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن انقلاب ضد استبدادی به وقوع پیوسته، این انقلاب دست آوردهائی به همراه داشته و لذا ما هم می‌بایست در مقابل رویدادها و مسائلی که در رابطه با انقلاب مطرح می‌شوند، موضع گیری کرده و این چنین نیز کردیم.

اما آیا راستی، با پی گیری اهداف فوق، توانسته‌ایم در جاده درست گام برداریم؟ آیا به مسیر انقلاب خیانت نکرده‌ایم؟ در ورطه سکنا ریسیم غرق نشده‌ایم؟ موجبات انحراف در حرکت‌های اصولی توده‌ها را فراهم نیاورده‌ایم؟ آیا به تشدید حرکتی در بستر چپ روی و راست روی گرفتار نشده‌ایم؟ ذهن‌گرائی ما را از عینیات منزوع نکرده است و آیا با درک و انتخاب ناصحیح تضادها، عملاً آماتور امپریالیسم نگشته‌ایم؟ آیا به پراکنده‌گونی دچار نشده و مسائل را درست فهمیده‌ایم؟ آیا به اندیشه‌های روشنفکرانه و بدور از واقعیات، گرفتار نشده‌ایم؟

اعتقاد راسخ داریم که باید تمامی سئوالات فوق را مطرح کنیم و خود را به بازخواست و سئوال و جواب بکشیم. برای این منظور بایستی ببینیم که چه دیدگاهی نسبت به انقلاب و وضعیت آن داشته‌ایم و برای تقویت و حفظ انقلاب چه اعمالی انجام داده‌ایم؟ تنها از این کانال است که در خواهیم یافت، راستی برای انقلاب چه کرده‌ایم و عمل ما خدمت بوده است یا خیانت.

ما بر این اعتقاد بوده‌ایم که: ۴- "خودآگاهی توده‌ها"، که ما از همان آغاز آنرا بعنوان استراتژی حرکتان انتخاب نموده‌ایم، یگانه عامل حفظ و تداوم یک انقلاب و یگانه در هم شکننده موانع و سد های حرکت تکاملی آنانست. و لذا از این دیدگاه کلی، هیچگاه استراتژی ما نمی‌توانست مخالف مشی انقلاب و ضربه زنده به آن باشد.

امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا را که در سه بستر استثمار، استثمار و استعمار به درنوردیدن سرنوشت خلق‌ها و رقم زدن آن به نیاهی و ذلت و زیر سلطگی کوشا بود، از همان ابتدا دشمن تمامی خلق‌های جهان و منجمد خلق‌های ایران می‌دانستیم و عقیده مان بر آن بود که تنها و تنها باید برخورد آنتاگونیستی ما با آن باشد.

می‌دیدیم که خلق‌های ایران، در طریق رهائی با مبارزه ضد استبدادیشان، نخستین گام را فرا پیش نهاده‌اند، اما رهائی قطعی آنان که در گرو مقابله مستمر و همه جانبه با امپریالیسم جهانخوار بود، به تعویق افتاده است. از دیدگاه ما، انقلاب می‌بایستی بدنیاال سرکوبی رژیم شاهنشاهی، جهتی ضد امپریالیستی بخود بگیرد و در این مسیر استمرار یابد. چه رشد و تکامل و فلاح توده‌ها و نیز نابودی فقر عمومی و تبعیض داخلی و استثمار، در گرو یک مبارزه اصولی و پیگیر ضد امپریالیستی است. به این ترتیب است که روابط نابرابر، جای خود را به سعادت و برابری و روابط عادلانه و عاری از بهره‌کشی خواهند داد.

رابطه امپریالیسم با انقلاب ایران، نمی‌توانست از ماهیتش مجزا باشد و در برخوردش با انقلاب ما نیز، به

وجدانش و... همه و همه مشحون از اسلام است و اصولاً خلق ما بیش از هر چیز فرهنگش هویتی اسلامی دارد. در اینجا یک مسئله دیسگر نیز چراغ راهنما قرار گرفت و آن مبارزات دیگر خلق‌های مستضعف جهان بود که می‌دیدیم، چگونه پس از تجربه راه‌های اول و دوم، به بن بست رسیده‌اند و تنها راه نجات آنان را نیز، در مکتب نجات بخش اسلام یافتیم و کوشیدیم با تکیه بر این مکتب، به تنهایی خلق‌های ایران، بلکه خلق‌های سرتاسر جهان را به "خود آگاهی" برسانیم.

اسلام بعنوان مکتب مبارزه، تنها مکتب و ایمانی بود که توده‌ها بر اساس آن، خیزش و عصیان آغاز می‌کردند، پس باید پرچم مبارزه مکتبی اسلامی برافراشته می‌شد و خلق‌ها را به آمدن در زیر لوایش فرامیخواندیم. اما مسئله بدینجا خاتمه نمی‌یافت و صعوبت کار بسی بیشتر از این حرف‌ها بود. چرا که گرچه درمان درد را در "اسلام" می‌یافتیم، اما اسلام هم از آفت و درد مصون نمانده بود. زیرا مکتب اسلام، که بستر رهائی و فلاح انسان است، توسط خناسان حاکم بر تاریخ، ایجاد کننده اغلال اسارت و بندگی بر گردن خلق‌ها نیز بوده است. چه، اسلام استحمار و طبقاتی و آلوده به ارزش‌های شرک آلود و خرافه‌ها و رسومات و سنت‌های رنگارنگ و عمدتاً جاهلی و غیر انسانی بود که خلق‌ها را به حمود و رکود کشانید و ضد خلق را بر او حاکم گردانند. پس چگونه چنین اسلامی که خود زمینه ساز اسارت خلق‌ها بوده است، می‌تواند منادی رهائی گردد؟

اما با این حال، می‌دانستیم که اسلام در صورت اولیه و اصلیش، هرگز بدینگونه نبوده است. اسلامی که در مدت اندکی از حنده بن جناده، "ابوذر" ساخت و از جامعه طبقاتی و کفر آلود و غرق در فساد اعراب جاهلیت، مدینه توحیدی را برپا نمود، چه شده که اکنون عامل تخدیر خلق‌ها گشته است؟ ریشه این انحراف را در عملکرد ضد خلقیان و مستکبران یافتیم که برای نیل به آمال و اغراض پلیدشان، اسلام را دستاویز قرار داده و آنرا "مسخ" و "تحریف" نموده‌اند و پس از طی ۱۴۰۰ سال، آنچنان آنرا به مظاهر و ارزش‌های طبقاتی، گروهی، ارتجاعی، انحصار گرائی و... آلوده‌اند که دیگر نشانی از آن "اسلام حقیقی" به چشم نمی‌خورد.

ما معتقد بوده‌ایم که:

۳- "خودآگاهی" خلق‌ها و مبارزه مکتبی برای نیل به این مقصود، در گرو رهائی اسلام از غبارهای کهنه گرایانه و نوگرایانه‌ای است که در طول ۱۴۰۰ سال، حیات این مکتب و تار و پودش را در بر گرفته است. باید در مرحله اول مبارزه، گوهر درخشان و شفاف و آلوده نشده اسلام اصیل و انقلابی را یکف آورد و راه رهائی خلق‌ها را با درخشندگی هرچه بیشتر آن، روشنی بخشیده و از خطر سقوط و انحراف از مسیر اصلی مبارزه مصونیتش بخشید. از اینرو بود که نجات "اسلام" را مقدم بر رهائی "مسلمین" دانستیم و حرکت خویش را برای شناخت اسلام اصیل آغاز کردیم و از میان اسلام‌های رایج، و یا بهتر بگوئیم، برداشت‌های متفاوت از اسلام، تنها و تنها "اسلام تطبیقی" را برآورده آمال و اهداف خویش یافتیم و تنها آنرا "کلمه طیبه‌ای" دانستیم که ریشه‌های اصیل و پابرجایش، از اسلام اولیه و ناب صدر اسلام، تغذیه می‌نمود.

بنیانگذار این اسلام در عصر جدید، سید جمال‌الدین اسدآبادی بود که بر اساس شعار "سلفیه"، کوشید که اسلام را از رسوبات کهنه گرایانه و بدعت گذارانه نجات بخشد و آنرا در صورت حقیقی‌اش به توده‌ها عرضه دارد. اما کار او به اتمام نرسید و پس از وی، اقبال و شریعتی بر مبنای دو شعار "تجدید بنای تفکر اسلامی" و "بازگشت به خویش"، کوشیدند بنائی را که سید آغاز کرده بود، به پایان ببرند، اما آنها نیز نتوانستند و با اینکه هر یک (خصوصاً شریعتی)، مقداری بر ساختمان نیمه کاره این بنا افزودند، متأسفانه مجال پایان دادن این عمارت را نیافتند.

ما با پذیرش و ادعای تداوم این خط، با دو رسالت خطیر مواجه گشتیم. اول آنکه بنائی را که آنان پی‌ریزی نموده، به اتمام رسانیم و دوم آنکه، این بنا را بستر رشد

دیگر موانع راه رشد و خود آگاهی توده‌ها، با بزرگترین دشمن خود، یعنی "خلقهای خودآگاه" روبرو خواهند شد. ما معتقد بوده‌ایم که:

۶ - "هژمونی انقلاب"، یکی از بزرگترین آفات انقلاب و مهلک‌ترین در دهائی بود که به جان انقلاب ما افتاد. از دیدگاه ما، تنها انقلابی توان خود آگاه نمودن خلق‌ها و تشکل بخشیدن بدانان را در جهت یک مبارزه اصولی ضد امپریالیستی و بالطبع استمرار صحیح انقلاب را داراست که برخوردار از یک هژمونی اصیل و انقلابی باشد. اما اصالت و انقلابی بودن هژمونی، به تکوین و تشکیل آن باز میگردد، و برای این منظور، بایستی که هژمونی از درون انقلاب و از متن توده‌ها جوشیده شده باشد تا توانائی هدایت سکان انقلاب را داشته باشد. هژمونی انقلاب جمهوریست را، نه تنها انقلاب با خود نیاورد، بلکه این هژمونی سوار شده برانقلاب، سکان آنرا بدست گرفت و آنرا همراه خویش برد. انقلاب را بدان جایگاهی برد که خود همواره در آن منزل داشت، یعنی سکون و جمود و عدم تحرک و پیش و حیات ولی با اینحال، هیچگاه با این هژمونی برخوردی آنتاگونیستی نکردیم و با تقسیم بندی جناح‌های مختلف آن و تعیین شیوه برخورد اصولی با هر جناح آن، راه استفاده امپریالیسم را از حرکت خود، سد نمودیم. نه تنها در این مورد، بلکه هرگاه دیدیم که عمل ما، بجای تضعیف جبهه امپریالیسم، باعث تقویت امپریالیسم و فی الواقع، تضعیف جناح خلق‌ها می‌گردد، از اقدام به آن عمل خودداری ورزیدیم. و هر گجا می‌دیدیم عملی در جهت تضعیف جبهه ضد خلقی امپریالیسم است، از آن حمایت نمودیم.

۷ - تضاد "کار - سرمایه"، باید که در کادر تضاد "خلق - امپریالیسم" طرح شود و اگر غیر از این باشد، عملی به سود امپریالیسم خواهد بود. طرح غیر اصولی شعارهای رفاهی و یابریائی اعتصابات و درگیری‌ها را در کارخانجات، که علم شدن تضاد "کار - سرمایه" در صورت انحرافی آنست و تضادهای درونی را تشدید می‌کند، تنها و تنها به نفع امپریالیسم است و مسلماً هیچگاه نیروهای مترقی از خیل آتانی نخواهند بود که از این گونه تضادهای سود می‌برند. در مبارزه اصولی ضد امپریالیستی، خرده بورژوازی آگاه و سیاسی نیز می‌تواند تا حدی همراه و همگام انقلابیون و در صف متحد خلق در مقابل امپریالیسم قرار بگیرد. اما بدیهی است که این قشر توانائی و کشش‌داده مبارزه را تا به آخر نخواهد داشت و تنها تکیه‌گاه اساسی ما، "زحمتکشان" خواهند بود. اما با طرح غیر اصولی تضاد کار - سرمایه، این جناح از جبهه خلق بریده و در مقابل آن قرار می‌گیرد و ما نه تنها به جبهه انقلاب کمکی نکرده‌ایم، بلکه جبهه امپریالیسم را نیز تقویت کرده‌ایم.

۸ - باید با پایگاههای عینی و درونی امپریالیسم مبارزه کنیم. فتودالیسم، سرمایه‌داری وابسته، بوروکراتیسم، تکنوکراتیسم و میلیتاریسم و... اگر در جریان یک مبارزه ضد امپریالیستی نابود نشوند، بهترین جای پا و راههای نفوذ امپریالیسم هستند. در سراسر تحلیل‌های سیاسی اجتماعی که از آغاز حرکتان بعمل آورده‌ایم، سعی کرده‌ایم تا رهنمودهایی در جهت مبارزه با این پایگاههای وابستگی ارائه دهیم. برخورد هژمونی با این نهادها را شدیداً مدموم دانسته‌ایم و رفم کاریهای آنها را، جز به نفع امپریالیسم ندیده‌ایم.

بر پائی سیستم اقتصادی تطبیقی را بهترین راه مبارزه با این پایگاهها دانسته‌ایم، اما هژمونی بعثت اعتقاد به اسلام دکماتیسم و خشک حوزه‌ای و حمایت از خرده‌بورژوازی مرفه و سرمایه‌داری متوسط و حتی بزرگ، هیچگاه در صدد مبارزه با این نهادها برنیامد.

۹ - در صحنه سیاسی اجتماع، هیچگاه نباید درگیری‌های گروهی و اختلافات درونی را دامن زد. از انتقال تضادهای گروهی به متن توده‌ها بصورتی غیر اصولی، بی‌مناک بوده‌ایم و هیچگاه "سازمان خود"، "تشکیلات خود" و بالاخره خود را "محور" قرار نداده‌ایم و هر موقع که با

دنبال همان نمود بیشتر و استثمار بی‌حد و حصر خلقهای مستضعفان بود. اما گرچه هدف و غایت امپریالیسم استثمار است، ولیکن آن بستری که خلق‌ها را به تمکین در برابر قدرتمندان جهانی و قبول شرایط تحت سلطنتی سوق میدهد، استثمار است و لاغیر.

آری، استثمار است که خلق‌ها را مسخ و تحمیق می‌نماید و بصورت موجودات فاقد اراده و آگاهی و اختیار، سکوی پرشی از برای امپریالیسم می‌گرداند. اینستکه امپریالیسم نخست استثمار می‌کند تا بتواند در لوای ضعف و ناخود آگاهی حاصل از آن، خلق‌ها را استثمار نماید.

از آنجائیکه معتقد بودیم با امپریالیسم، به مثابه بزرگترین مانع رشد و تکامل و رهایی خلق‌ها، تنها با مسدود ساختن دری که از آن وارد می‌شود، میتوان مبارزه نمود، لذا اولویت را به مبارزه ضد استثمار دادیم. انقلاب ما

با دوسوع استثمار درگیر بود. استثمار کهنه و استثمار نو که هر دو با تحمیق توده‌ها، زمینه‌ساز بازگشت امپریالیسم بودند. بر این پایه، اعتقاد داشتیم که استثمار کهنه و نو، دو مانع اساسی خود آگاه گشتن خلق‌ها و دو جتر سیاهی هستند که بر افکار و اذهان توده‌ها سایه شومشان را گسترده‌اند. و جمود و رکود را بر وجودشان غالب گردانیده‌اند. از یکطرف استثمار نو، با شعار تجدید طلبی و تمدن خواهی، زمینه اسارت و وابستگی خلق‌ها را به امپریالیسم، بسیار سریع مهیا می‌سازد و از طرف دیگر، استثمار کهنه بعثت نزدیکی بیش از حد به فرهنگ توده‌ها و قدرت و توانائی زیادی که در همه احوال در جهت ناخود آگاهی توده‌ها دارد و با برخوردهای غیر اصولی، زمینه‌ساز رشد استثمار نو و حاکمیت امپریالیسم است. لذا ما استثمار نو را دشمن اصلی و استثمار کهنه را دشمن اصلی در راه خود آگاهی خلق‌ها شمار آوردیم.

به این ترتیب، می‌بینیم، سلاح "مبارزه مکتبی" ما نیز که مستقیماً رو در روی "استثمار کهنه" قرار می‌گیرد، خود در جهت حمایت و تقویت انقلاب است و چنانچه ما قادر باشیم اسلام اصیل و انقلابی را بر جامعه عرضه کنیم، در عرصه جنگ "مذهب علیه مذهب"، ارتجاع مذهبی که پاسدار استثمار کهنه است، خود بخود ایزوله شده و این مانع مقابل رشد و خود آگاهی خلق‌ها، کنار خواهد رفت. بر این منوال از آغاز حرکتان هیچگاه مبارزه مسلحانه را، نه بر علیه ارتجاع مذهبی و نه بر علیه لیبرالیسم حامی استثمار نو، تحویل نکرده‌ایم و این عمل را تنها و تنها به ضرر و طبعاً، حاکمیت امپریالیسم دراز مدت دانستیم.

ما معتقد بوده‌ایم که: "خود آگاهی" خلق‌ها و مبارزه با استثمار کهنه و نو و طبعاً پیروزی انقلاب و شکست امپریالیسم، در گرو یک "انقلاب فرهنگی" اصیل مکتبی در متن توده‌ها می‌باشد. اعتقاد داریم که انقلاب تنها بر دوش توده‌های خود آگاه، موفقیت و استمرار می‌یابد و تنها با زدودن ضعف‌ها و رفع نارسائی‌هایش، توان مداومت پیدا می‌کند. و بر این مبنا، اساسی‌ترین ضعف انقلاب را عدم خود آگاهی مکتبی - سیاسی - اجتماعی توده‌های انقلابگر می‌دانیم. چرا که توده‌ها اگرچه عصیان پرشکویشان، یکی از مخوف‌ترین و خونخوارترین رژیم‌های ضد خلقی را به مرزبندان تاریخ افکنده بوده، اما عصیانشان بر اساس شور و احساسات مذهبی بود، نه شعور و شناخت عمیق اجتماعی و مکتبی که تضمین گر تداوم انقلاب در راستای ضد امپریالیستی آن باشد. این بود که بر "انقلاب فرهنگی" در متن توده‌ها تاکید ورزیدیم تا در معیت خود - آگاه نمودن خلق‌ها، از بازگشت دوباره امپریالیسم ممانعت بعمل آوریم.

استراتژی ما مبنی بر تدوین ایدئولوژی اسلام تطبیقی و بهمه‌آن ساختن پیشگام بود، تا این ایدئولوژی را در متن جامعه وارد سازد. ما تنها طریق "انقلاب فرهنگی" اصولی را، ابتدا در گرو "فرهنگ انقلاب ساز" آن جستجو می‌نمودیم که آنرا "اسلام تطبیقی" یافتیم و سپس نیروهای که قادر

به انجام آن باشند که به گمان ما تنها در لوای تشکیلات گرد می‌آیند. آری، اعتقاد داریم از طریق انقلاب فرهنگی اصولی در متن توده‌ها، امپریالیسم، ارتجاع، لیبرالیسم و

ماتریالیسم به بن بست می‌رسد، پیشتازانه به جلو می‌تازد و خلق را در جهت فلاح هدایت می‌نماید. و حال لحظه‌ای ایستاده‌ایم، و بخود می‌نگریم که برآستی در کجای راهیم؟ و تا چه مسافت توانسته‌ایم، ازین مسیر طولانی و صعب العبور طی نمائیم و تا چه حد به آرمان‌ها و اعتقادات خویش که در آغاز حرکت بر آنها مصر و مصمم بودیم استوار و وفا دار مانده‌ایم؟

باید بگوئیم که تا کنون شیب و فرازهای فراوان را از سر گذرانده‌ایم و حرکتان خالی از نوسان نیز نبوده‌است، ره آورده‌ها، تحلیلهای، مواضع و حرکت‌هایی که تبارزی از آنها در نشریات سازمان منعکس است، شاهدان برای مدعایند که هرگز از راهمان و مسیرمان عدول نکرده‌ایم، و هنوز هم راهمان بر آن بنیادهای اعتقادی - مکتبی استوار است. در ظل اهداف استراتژیکمان کوشیدیم، بر اساس یک

تلاش تمام عیار ایدئولوژیک و با طرح فلسفیات و اجتماعیات و سیاسیات، به مقابله با اسلام انحرافی، دگم و متحصر برداریم و تحت مبارزه مثبت خویش، استعمارگران کهنه و نو را خلع سلاح گردانیم.

به آرمانهایمان در رابطه با توده‌های تشکیلاتی هم چنان پای بندیم و کوشیده‌ایم که انسجام و تشکیلی اصولی و انقلابی بدانان بخشیم، البته ضعف‌ها و فراز و نشیب‌ها در این مورد کم نبوده است، اما این اشتباهات همگی تجربیاتی در راه حرکت تکاملی و رو به رشد تشکیلاتیمان خواهند بود و می‌توان گفت که رحمتی از برای ما هستند و هیچگاه از ضرباتی که در این رابطه خورده‌ایم، نومید نمی‌شویم چرا که اشتباه تنها در حرکت تکاملی رخ می‌دهد و عدم وجود اشتباه در طول یک حرکت با تکامل هیچگونه سنخیتی نمی‌تواند داشته باشد.

اینست که بخود امیدواریم ولی هرگز به توانایی‌ها و موقعیتی که اکنون داریم، ارضاء نگشته و پیوسته به هدفها و تواناییهای متعالی‌تر چشم خواهیم داشت و یک لحظه را به چشم پوشی از لغزش‌ها و انحرافات احتمالی تلف نخواهیم کرد. آنگاه که آغاز کردیم، تنهایی اندک بودیم که اگرچه تنی واحد بودیم، اما تنها بودیم، ولی هیچگاه نکوشیدیم، که تنهایمان را، وابسته شدن به جریانات و نیروهای که هم آرمان، نبودند جریان نمائیم، بلکه بر پایه‌های ضعیف و ناتوان خویش تکیه نمودیم و پوست‌مان را کرگدن وار کلفت کردیم و سرمان را بدون توقع و چشم‌داشتی از دیگران به زیر انداخته و حرکتان را آغاز کردیم. زیرا تنها امیدمان به خلق است و تکیه‌گاه و ملجا و ماویمان را در درون خلق‌ها می‌جوئیم.

می‌دانیم که اکنون نیز با آنکه مقداری از راه، طی شده و مسراخلی از آرمان‌ها را پیموده‌ایم، تدوین اسلام را با جدیت هرچه تمامتر آغاز کرده و دنبال می‌نمائیم، توده‌های پیشگام اولیه را در ظل تشکیلات اصولی و استوار گردآورده‌ایم، اما باز این اوایل راه و آغاز حرکت است.

حال مراحل دشوارتر و سخت‌تری در پیش رویمان قرار دارند، که باید توان و نیرویمان را بیشتر از گذشته، در جهت جذب و تشکل توده‌های پیشگام صرف نمائیم. تا بتوانیم بر این اساس محکم و استوار، در جهت تحقق آرمان‌های خویش که خود آگاهی و رهایی خلق‌ها از چنگال ربقه‌های استعماری، استعماری و استثمار است، در ظل یک انقلاب فرهنگی اصیل و انقلابی برای ساختن انسانهای مستقل حرکت نمائیم.

با امید پیروزی و رهایی خلق‌های مستضعف سراسر جهان
«والسلام»

فشارهای ارتجاع و روبروگشتیم، اگرچه مقابله را بسه فسخ امپریالیسم می‌دیدیم، بی‌درنگ از درگیری اجتناب ورزیدیم. هیچگاه با گروههای سیاسی از موضع ضدیت برخورد ننمودیم و "تضاد عقاید" را بهترین بستر رشد و تطور همگان دانستیم و تبدیل این "تضاد عقیده" به "جنگ گروهی" را فاجعه‌ای برای انقلاب و طبعاً گامی به سود امپریالیسم پنداشتیم. سرکوب خلق‌های اقلیت را از جانب هژمونی، تنها به نفع امپریالیسم دیدیم و احقاق حقوق حقه آنانرا، یگانه راه حل بحران‌های قومی ارائه کردیم. از مبارزات پارلمانارستی در صحنه سیاسی کشور خودداری ورزیدیم، چرا که می - خواستیم توده‌ها همواره در صحنه باشند. و این مبارزات و بده بستنها و چانه زدنهای شیشه دموکراسی غربی، نه تنها نتایجی از برای خود آگاهی خلق‌ها در بر ندارد، بلکه جو شبهه را در جامعه دامن زده و این به نفع هیچ کس و هیچ جریانی به جز امپریالیسم نیست.

ما اعتقاد داشتیم که: ۱۰ - انقلاب نیاز به "اصلاح" دارد نه "خدمت"! ما از همان آغاز پیروزی ضد استبدادی که بتدریج نهادهای "خادم" انقلاب، از قبیل "جهاد سازندگی" و... شکل می‌گرفتند، ایمان داشتیم که انقلاب، به علت ناقص بودن وضعفهای بی‌شمارش، بیش از هر چیز به "اصلاح" نیاز دارد. از اینرو "خدمت" را منهای "اصلاح" هیچگاه بسه نفی انقلاب ننهادشته و تنها "خدمتی" را مؤثر میدانیم که در کادر "اصلاح" صورت گیرد. این است که از آغاز رابطه مان را با انقلاب، بر مبنای "اصلاح" آن قرار دادیم و نه "خدمت" به آن و چنانچه اگر عملکردهای مختلف ما، در پیرویه ۲۰ ماهه حرکت برون سازمانیمان، مد نظر قرار گیرند، این امر بوضوح نمایان است.

و سرانجام اعتقاد داشتیم که اسلام تنها زمانی صورت اصیل و حقیقی‌اش را باز خواهد یافت که در متن و صحنه جامعه همواره حاضر باشد و در درگیری‌ها حضور داشته باشد. چه، اسلام همواره در صحنه برخوردهای فعال و در غیروها و شاخ به شاخ شدن یا سایر مکاتب و طرز فکرها، پیروز و سر بلند و برتر بیرون آمده است و اسلام آنگاه، شکست خورده که از میدان اجتماع بسه کنج انزوا خزیده و بسا افکار و اندیشه‌های مخالف خود، از موضعی انفعالی برخورد نموده است. لذا گوشتمان بر آن بود، همانگونه که پیشگام نجات دهنده اسلام را در رابطه با عیسیات جامعه تربیت می - نمائیم، اسلام را نیز در رابطه تنگاتنگ، با مسائل عینی، اجتماعی، جهانی، تاریخی مطرح سازیم، و در پی این شبهه طرح بود که به راه اول و دوم برخوردیم. دو راهی که هیچکدام نجات دهنده‌گی انسان را نمی‌توانستند، چرا که واقعیت‌های تاریخی، شکستشان را به ثبوت رسانده بود و اسارت‌های نوی که هر یک به نوبه خود برای انسان آفریده بودند، بسنایه موانعی بودند، بجای موانع قلبی که آنچه را که سد می‌نمودند، همانا رهایی انسان بود، چرا که راه اول، انسان‌های مصرف کننده و راه دوم انسان‌های تولید کننده ایجاد میکرد. چه انسان مصرف کننده و چه انسان تولید کننده، که اولی اصالت را به خوردنش و دومی به کارش می‌دهد، هیچیک صورت حقیقی انسان را دارا نیستند، زیرا انسان حقیقی آنست که اصالتش در آگاهی، اراده، و اختیار او باشد، که همه ویژگی‌های انسانیت‌اند، در حالیکه دو مشخصه انسان در راه اول و دوم با حیوانات اشتراک می‌یابد.

اعتقاد راسخ داشتیم، که اسلام با موضع تهاجمی و در ماهیت اصیل و انقلابی خویش، میتواند در "تضاد و جنگ عقیده" به مقابله با تمام مکاتب و اندیشه‌ها و بالطبع راه اول و دوم بپردازد و با طرح صورت مثبت و انقلابی خویش، جاذبه‌های آن دو راه را زدوده و از برای توده اصالت و اعتبار یابد و خلق خود در برخوردی آگاهانه، آن را بپذیرد و در لوای آن و در چهارچوب اصول و ضوابط آن سیلان کرده و حرکت خود را صورت بخشد.

معتقد بودیم که مارکسیسم بعنوان انقلابی ترین دستاورد فکری - اجتماعی بشر تنها رقیبی است، که اسلام در مقابل خود می‌بیند اما باز هم اسلام بر اساس جهان بینی دینامیک و زنده خویش (توحید)، آنگاه که مارکسیسم با زیر بنای

آفت "آناشیسیم" و روشهای مبارزه با آن

هستند که او با سایر پدیده‌های هستی برقرار میکند و لذا آناشیسیم که در حرکت‌های مردمی و اجتماعی انسان نمود می‌یابد، رابطه تنگاتنگی با "روابط انسانی" پیدا می‌نماید. "آناشیسیم" یا نابودی "روابط انسانی"، انسان را که در لایه‌های این "رابطه" ها معنا و مفهوم می‌یابد، نیز به نابودی و انحراف می‌کشاند. "آناشیسیم" مانع رشد و تکامل انسان و سد راه هر نوع حرکت و سیلان تکاملی انسان و اجتماع است. "آناشیسیم"، مبارزات اجتماعی انسان را به بن‌بست و رزمندگی پیشگام راه، به پوچی و عتیت و در نهایت به بن‌بست مبارزاتی خواهد کشاند. "آناشیسیم" از هر دری که وارد شود، "رشد" و "تکامل" از درب دیگر خارج خواهد گردید. اگر قدم به "تشکیلات" گذارد، آن را به "نهادی" استاتیک تبدیل کرده و کشنده مبره‌های تشکیلات و سدکننده راه نیل به آرمان‌هایش خواهد گردید. اگر قدم به عرصه "تفکر" انسان گذارد، دیگر امکان ندارد که افکار انسان، مبنا و اصول و محوری خاص به خود بگیرد و اثر چنانچه آناشیسیم، در "نفس" انسان ظهور یابد، سرنوشتی را برای انسان و اجتماع ایجاد خواهد کرد، که هم امروز بسیار شاهد آنیم.

براستی "آناشیسیم" چیست، که تا این حد میتواند در انحراف انسان و اجتماع از مسیر تکاملی‌اش مانع واقع شود؟ "آناشیسیم" چیست که هرگاه از دری وارد شود، "تکامل" از درب دیگر خارج خواهد شد؟ چگونه میتوان از سقوط در ورطه آن، خود را در امان داشت؟

الف - "آناشیسیم"، ناهمسوئی در "روابط انسانی" ۱ - پدیده‌های آفاقی آناشیسیم پذیر نیستند:

آناشیسیم* از دیدگاه ما، عبارت است از "ناهمسوئی در روابط انسانی" جوهر این تعریف، از دو قسمت تشکیل شده که بررسی هر یک از آنها درک و فهم آناشیسیم را سهولت می‌بخشد. این دو قسمت عبارتند از: ۱. اول "روابط انسانی" و دوم "ناهمسوئی" در این روابط. وقتی آناشیسیم را ناهمسوئی در "روابط انسانی" تعریف می‌کنیم، مشخص است که از میان تمامی "روابط" و پدیده‌هایی که موجود هستند، "روابط انسانی" و پدیده‌ای به نام انسان مورد نظر است. رابطه‌ها در هستی، دامنه بسیار وسیع و وسیعی دارند. یک سری "رابطه‌های انسانی" هستند که به هر نحو، انسان

* - هر چند ادبیات هر مکتب و یا سازمان مکتبی با ادبیات مکتب و سازمان‌هایی وابسته به آن مکتب، تفاوتها و شباهت‌هایی دارد، ولی وجود یک مرز مشخص در میان ادبیات گوناگون رانمی‌توان منکر شد. واژه‌هایی که در ادبیات هر سازمان بکار برده میشود، بایستی که درون چهارچوب ادبیات همان سازمان معنی شوند. بعنوان مثال، واژه "آناشیسیم" واژه‌ای عمومی است ولی هر جریان فکری، بر اساس ادبیات خاص خود، تعریفی خاص از این کلمه ارائه میدهد. "آناشیسیم" در فرهنگ غربی و عموماً، به معنی هرج و مرج طلبی و بی‌نظمی تلقی میشود، این واژه از کلمه یونانی "آنارخیا" مشتق شده است که به معنای فقدان رهبری و دستگاه حکومت است. آناشیسیم‌ها که خود مدعی ارائه یک مکتب نجات بخش انسان‌ها هستند، ضرورت وجود دولت، حزب، انضباط، مشی سیاسی و برنامه عمل را در هر شرایط اجتماعی نفی می‌کنند. آنها به بهانه اینکه شخصیت انسان آزاد است، تنها عمل انفرادی را قبول میکنند. اعمالی برای مبارزات گروهی و نهضت‌های جمعی قائل نیستند. اما در ادبیات سازمانی مل "آناشیسیم" معنای متفاوتی دارد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

در آن دخیل است و عبارتند از: رابطه انسان با طبیعت، رابطه انسان با اجتماع و رابطه انسان با نفس. سری دیگر، رابطه‌هایی هستند که انسان در آنها هیچ گونه نفسی ندارد که به آنها "روابط آفاقی" می‌گوئیم. "رابطه‌های آفاقی" به علت دینامیسم خاصی که بر موضوع آنان، یعنی "پدیده‌های آفاقی" حاکم است، هیچ گاه دچار "ناهمسوئی" و "اختلاف جهت" و بالاخره "آناشیسیم" نخواهند شد.

"والارض مددناها و القیافیها" روایی استاتیکیها من کل شیء موزون - و زمین را گسترانیدیم و در آن انگرهایی افکندیم و در آن از هر چیزی "موزون" رویانیدیم". (آیه ۱۹ - سوره حجر).

"والسما رفعتها ووضع المیزان - و آسمان را برافراشت و در آن "میزان" قرار داد. (آیه ۷ - سوره الرحمن) در این آیات می‌بینیم، سموات و الارض هر دو بر مبنای "وزن" و هم سنجی برقرار شده‌اند و "توازن" بر سموات و الارض (پدیده‌های آفاقی) حاکم است و وجود "همسوئی" در حرکت آنها امری قطعی است. اما آیا پدیده‌های آفاقی توانایی دارند که این "همسوئی" را به "ناهمسوئی" تبدیل کنند؟ از دیدگاه ما به علت دینامیسم وجودی خاص پدیده‌های آفاقی که فاقد "اراده" و "اختیار" هستند، آنها به هیچ وجه قادر به خروج از این "میزان" و توازن نیستند که بر آنها حاکم است. نمی‌باشند و همواره "تسلیم"، "تسبیح" گوی، "ساجد" و "مسخر" پروردگار خویش اند و جبرهای حاکم بر حرکت خویش را پذیرا می‌باشند.

"... وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً" وایه برجعون - و تسلیم اوست هر که در آسمانها و زمین است خواه، ناخواه و بسوی او بازگردانیده میشوند. (۸۳ - آل عمران).

والله یسجد ما فی السموات وما فی الارض من دابة و الملائكة و هم لایستکبرون - و برای خدا آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از جنینده و ملائک سجده کنند و ایشان سرپیچ، نکنند. (۴۹ - فصل). "الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمى... خدا آن کسی است که آسمانها را بدون ستون برافراشت که می‌بینیدش - سپس بر عرش استوار شد، و خورشید و ماه را که تا سر آمدی معین روانند،..." (۲ - رعد).

اگر به سیاق سه آیه فوق توجه کنیم، بخوبی درخواهیم یافت که پدیده‌های آفاقی، حرکتی "همسو" و حبری داشته و به هیچ وجه نمی‌توانند از حالت حبری خویش خارج شوند. در آیه اول - همه پدیده‌ها را "تسلیم" خدا میداند و با اضافه کردن طوعاً و کرهاً (خواه ناخواه)، تأکیدی بر حبری بودن حرکت دارد. در آیه دوم، پدیده‌های آفاقی را "سجده" کننده خدا میداند و هر نوع استکبار و "ناهمسوئی" را از حیطه قدرت آنان خارج می‌شمارد. در آیه سوم نیز پدیده‌ها را "تسبیح" خدا معرفی نموده که "اجل مسمى" و قانون‌مندی خاص معین شده، حرکت آنان را تحت کنترل دارد. نتیجتاً در بررسی این آیات، دریافتیم که اولاً "پدیده‌های آفاقی"، "میزان" و "هم سوئی" حاکم است و ثانیاً "حرکت و هم سوئی‌شان، کاملاً حبری و غیرانتخابی است و لذا "رابطه‌های آفاقی" هیچگاه دچار ناهمسوئی نشده" و "آناشیسیم" که ناهمسوئی در رابطه‌ها می‌باشد، در مورد روابط آفاقی صادق نیست.

۲ - آناشیسیم مختص حرکت انسان است:

آن زمانی که انسان در کنار سایر پدیده‌های هستی و بسان آنها، در حرکت حبری بسوی غایت هستی (الله) صیروت می‌یافت و در حقیقت در زندان‌هایی که جبرهای گوناگون و متفاوت برایش ساخته بودند، دست و پا می‌زد و به گفته قرآن "لم یکن شیئاً مذکوراً" بود*. زیرا خصوصیت و ویژگی خاصی و بدیعی نداشت که او را از سایر موجودات

* - هل اتی علی الانسان عین من الذین لم یکن شیئاً مذکوراً. (سوره انعام - آیه ۱۰۰)



هستی متمایز ساخته و در عرصه هستی بی در و دروازه، قابل ذکرش گرداند. تنها ویژگی ای که او نسبت به سایر پدیده‌ها داشت، این بود که متکامل ترین موجود بود و استعدادهای بالقوه‌ای در ذاتش نهفته داشت که این استعدادها محتاج به زمینه ای مناسب برای بروز بودند.

سرانجام این فرصت دست داد و انسان خدای خویش را در جنت نافرمانی کرد و از میوه ممنوع خورد و درحقیقت گامی به سوی بغفلت در آمدن استعدادهای بالقوه وجودی‌اش برداشت. به این ترتیب حرکت انسان که تا قبل از این نقطه عطف، صرفاً "جهتی" "جبری" داشت، رفته رفته جهت "اختیار" را تجربه کرد و انسان موصوف به صفات خداگونه "اراده" و "انتخاب" گردید. صفاتی که خداوند بصورت مطلقش را دارا بود و انسان به صورت نسبی‌اش را. پس انسان نمی‌توانست اراده کننده و استخیرگرمالقی باشد، و خواه ناخواه مجبور به رعایت پاره‌ای سنن و قوانین جبری بود که علیرغم خواست او، احاطه‌اش کرده بودند و در حرکت او موثر بودند. لذا انسان ناچار بود که اراده و اختیار خود را در کادر این ضرورتها، شکل دهد و اصل ثابت، "لا جبراً" و "لا تقویض بلی الامرین" را بپذیرد*. این یکی از عمده ترین ویژگی‌های حرکت انسان است که علی‌الاصول وجه متمیزه میان حرکت او و سایر موجودات هستی واقع میشود.

انسان نه بسان پدیده‌های آفاقی است که اجبار به پذیرفتن و رعایت تمامی سنن و قوانین جبری را داشته باشد و مانند آنها سرنوشت و تقدیرش را بدست جبرها سپرد، تا آنها برایش تعیین کننده راه و تکلیف باشند، نه به بسان پروردگار جهان، قادر است که اراده و اختیار خود را بطور مطلق به کار انداخته و خود را از "محسوریت" آزاد و رها سازد. لهذا او اراده‌ایست نسبی که در حد و کادر و دترمینه جبرها عمل می‌کند.

انسان پیوسته کوشیده است که با مدد گرفتن از "اراده" و "اختیار" خود به مقابله با جبرها و ضرورت‌هایی که او را در بر گرفته‌اند، رفته و از "ضرورتها" بستر "رهایی" بسازد. پس، گرچه حرکت، اراده و اختیار انسان توسط ضرورت‌های گوناگون و متعدد و متنوع، محدود شده و صورت نسبیت به خود گرفته است، اما دینایشیم آن به گونه ای است که میتواند به سهولت در کادر جبرها حرکت کرده آنها را در استخدام گرفته و به رهایی مبدلشان سازد. از این رو اراده انسان که خود منبعث از ضرورتها است، در داخل این محدوده میدان عملکرد وسیعی برای ترک تازی می‌یابد و قادر است که هرگونه بخواهد حرکت کند.

تردیدی نیست که اگر بر اراده انسان، محدود و کادر کوچکتري - که بانها به ضرورت‌های جدیدی را بر حرکت او حاکم میکنند - محیط نشود و ضوابط و قوانینی وجود نداشته باشند که بر این اسب وحشی و افسار گسیخته لگام زنند و رامش سازند، حرکت او به "آناشیشیم" کشیده خواهد شد.

بزرگترین فاجعهای که میتواند دامنگیر حرکت انسان شود، همین افسار گسیختگی اراده و اختیار او، در میدان عملکردی باز و وسیع است. یعنی هنگامی که هیچ نوع ضابطه و قانونی اراده انسان را محدود نکند و نظم و انضباط نوینی را بر حرکت او حاکم ننماید. یک انسان آناشیشیت حاضر نیست که هیچ نوع قید و بندی را در حرکت خود بپذیرد. او دچار ناهمسوئی در فکر، نفس و عمل خویش است و حرکتش جهت واحدی را پی نمی‌گیرد و تمامی اینها بدان علت است که انسان به واسطه نیروی اراده، توانائی ناهمسو کردن رابطه‌های حاکم بر خویش را دارا است. پس تنها اوست که میتواند آناشیشیت باشد و از مسیر سجده و رعایت توازن و نظم و انضباط فرار کند.

بسیاری از آیات قرآن، با تاکید فراوان از انسان میخواهند که "تسلیم" و "ساجد" پروردگار باشد و از طغیان و سرکشی که همان ناهمسوئی در روابط است، بپرهیزد. "والسما رفعتها و وضع المیزان - الاتطوافی المیزان"

* - نه جبر مطلق و نه بخود واگذاری (اختیار) مطلق، بلکه چیز است میان این دو.

واقیمو الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان - و آسمان را برافراشت و میزان را قرار داد - که سرکشی نکنید در میزان و بپا دارید توازن را به قسط و کم نکنید "میزان" را. (۷ و ۸ و ۹ - الرحمن).

"افغیر دین الله یغفون وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً" و الیه یرجعون... و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین. آیا (اهل کتاب) غیر دین خدا را می‌جویند؟ با اینکه تمام ساکنان آسمانها و زمین خواه ناخواه تسلیم فرمان اویند، و بازگشت همه بسوی حق خواهد بود... کسی که غیر اسلام دین دیگری بجویند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت از زیانکاران است.

(آیات ۸۳ - و ۸۵ سوره آل عمران) در آیات فوق، پس از آنکه وجود "میزان" را در پدیده‌های آفاقی بیان میکند، از انسان میخواهد که این میزان را بر خویش حاکم کند و "طغیان" نکند و همچنین با اراده خویش "تسلیم" پروردگار شده و همگام و همسو با دیگر پدیده‌های هستی، جهت بسوی تکامل و فلاح پیش گیرد. پس دریافته‌ایم که "طغیان" و "استکبار" و... همگی خاص انسان هستند و تنها انسان است که توانائی ناهمسوئی کردن روابط مذکور را دارد و لذا "آناشیشیم" نیز که ناهمسوئی در روابط است، تنها و تنها خاص انسان است و در روابط انسانی پیدا میشود.

شرک که در قرآن این همه از آن نام برده شده و می‌بینیم که تنها به حرکت انسان اطلاق میشود، همان آناشیشیم است، منتهی شرک، تعدد "جهت" را می‌رساند و حال آنکه آناشیشیم، تعدد "حرکت" را. پس میتوان گفت که نتیجه قطعی شرک، همان آناشیشیم است و انسان مشرک، انسان آناشیشیت است، انسانی پراکنده جهت و سرگشته در حرکت. برای همین است که پیامبران با نفی شرک و طرح شعار توحید "لا اله الا الله" بیش از هر چیز با آناشیشیم مبارزه میکردند و هدفشان این بوده است که انسانی توحیدی (وحدت در جهت) و متکی به وحدت در حرکت، بسازند. همانگونه که شرک انواع و اقسام مختلفی دارد، آناشیشیم نیز چنین است. از این رو برای مبارزه با آن باید انواعش را شناخت و سپس با مقابله کردن با این انواع، گامهای موثری در جهت رسیدن به "توحید" برداشت.

ب ستون آناشیشیم مبتنی بر نفس، فکر و اراده انسان:

پیش از این گفتیم که آناشیشیم تنها در باب حرکت انسان صادق است، زیرا که معلولی است از حرکت انسان، که اگر علت و معلول را در رابطه‌ای تنگاتنگ و متقابل در نظر بگیریم، این رابطه بر سه پایه شکل بخشنده حرکت انسان استوار است.

* - انواع شرک در دو رابطه قابل بررسی است، اول انواع شرک نسبت به "اثر" یا به عبارت دیگر شرک نسبت به اله، و سه صفت عمده او را به خود نسبت دادن، که این سه صفت عبارتند از "ربوبیت"، "الوهیت"، "ملوکیت" "قل اعوذ برب الناس - ملک الناس - اله الناس... بگویناه میبزم به پروردگار مردم، پادشاه مردم، خدای مردم، (آیات ۱ تا ۴ سوره ناس)

"قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئاً و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً" من دین الله...

بگو ای اهل کتاب بیایید از کلمه‌ای که میان ما و شما یکسان است، پیروی کنیم. جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و برخی را بجای خدا بر ربوبیت نپذیریم... (آیه ۶۴ سوره آل عمران)

دوم انواع شرک نسبت به "مآثر" است که در حرکت انسان نمود می‌یابد و دارای سه صورت "ذهنی"، "عینی" و "نفسانی" است. این سه در ادامه متن بیشتر شگافته خواهند شد.

* - توجه شود که در اینجا وقتی عامل سوم را اراده میگذاریم منظورمان همان عمل یا پراتیک است. زیرا به اعتقاد ما اراده عین عمل، و عمل عین اراده میباشد.



سلطه طلب، سلطه پذیر، تند خو و... همه و همه مشرک هستند و به آنارشیسم نفسانی دچار گشته اند.

بی گمان، هر آنکه دچار آنارشیسم نفسانی گشته باشد، طاغی است، طغیان گراست، چرا که او تعادل نفسانی خویش را بهم زده و به رشد ناهماهنگ خصلت هایش کمک کرده است. حتی اگر این فرد خود کم بین و سلطه پذیر هم باشد، اما نباید از نظر دور داشت که سرانجام روزی بواسطه رابطه مازوخیسمی - سادیسمی، طغیان خواهد نمود. آنچنانکه راست روی، زمینه های جبروی را فراهم می آورد. همانطور خود کم بینی و سلطه پذیری هم زمینه ایجاد طاغوت را بوجود می آورد.

۲ - آنارشیسم فکری:

آنارشیسم و شرک فکری نیز، دومین صورت آنارشیسم میباشد. انسانی که ذهن معشوش و پراکنده دارد، هر آن، فکرش در جایی کار میکند و امکان ندارد ساعتی را به فکر در موردی خاص بگذراند. وقتی افکارش را بر زبان جاری میکند، هیچ نوع محور خاصی که نشان دهنده جهت فکر او باشد، وجود ندارد.

انسانی که نتواند اندیشه خود را کنترل کند و نتواند حاکم بر اندیشه خویش شود و به فکر خود جهت بدهد، انسان مشرک و جاهل است. ممکن است هزاران کتاب بخواند اما این مطالعات آنچنان بی ارزش باشد که بقول قرآن: «همانند خری میشود که کتاب پارش کرده اند، چرا برای اینکه "توحید فکری" ندارد و آنارشیسم فکری، اندیشه اش را در برگرفته است. توجه شود که در اینجا مفهوم جهل عدم آگاهی نیست، چه با افرادی که بسیار هم میدانند اما جاهلند چرا که نفس و حرکتشان در خدمت فکشان درمی آید و اساسا "بلای بی خطی خود جهل است، چرا که انسان را سرگشته و سردرگم میسازد».

۳ - آنارشیسم عملی:

شرک یا آنارشیسم عملی، بارزترین و عینی ترین نمونه آنارشیسم است. بعنوان مثال، انسان براساس توانائی محدودی که دارد، امکان ندارد در آن واحد، چند عمل مختلف را با هم انجام دهد و بتواند بخوبی از عهده آنها برآید. چگونه میتوان هم عضو کادر مرکزی عظیم ترین و مقتدرترین حزب حاکم بر کشور بود، هم نماینده مجلس بود، هم عضو شورای عالی دفاع بود، هم امام جمعه بود، هم سخنان بود... که تازه هر کدام از آنها، اگر قرار باشد به صورت اصولی و صحیح انجام شود، لازم است که حداقل یک نفر، تمام وقت خودش را صرف آن کند. این چنین انسانی مشرک است، پراکنده جهت و آنارشیست است و دچار آفت آنارشیسم عملی گشته است. آنارشیسم عملی، آنچنان پیچیده است که گاه ممکن است، درون یک تشکیلات مشرقی هم نمود کند. وقتی "میزان" بر تشکیلات حاکم نباشد و هر فردی در هر قسمت آن دخالت کرده و در هر کاری، دستی داشته باشد، آن فرد تشکیلاتی، مشرک است، و تشکیلات دچار آفت آنارشیسم عملی گشته است.

به این ترتیب می بینیم، آنارشیسم بعقل عمق و گستردگی فراوان، نمی تواند یک مسئله ساده سطحی و بی اهمیت باشد، بلکه یک موضوع کاملاً زیربنائی است و برای مبارزه با آن، بایستی دریابیم که آنارشیسم چگونه تکوین می یابد و از کجا سرچشمه میگیرد، زیرا برای مبارزه با "معلول" باید که "علت" را نابود کرد.

چ - تکوین آنارشیسم و عوامل دست اندرکار در آن:

در تعریف "آنارشیسم" گفتیم که آنارشیسم عبارتست از: "ناهمسویی در روابط انسانی" و پس از آن در تشکیل معنای روابط انسانی، دریافتیم که "تنوع آنارشیسم" نیز وجود دارد و انواع آنارشیسم عبارتند از: آنارشیسم نفسانی ذهنی و عملی میباشد. در تبیین انسان اشاره کردیم که بسترهای تکوینی انسان

که عبارتند از: "نفس"، "فکر" و "اراده" و انتخاب، یعنی حرکت، رفتار، کردار، برخورد وکل واکنش یک انسان، معلول روابط تنگاتنگ این سه با یکدیگر است. به عنوان مثال یک فرد جنایتکار را در نظر بگیریم، شکی نیست که جنایت

عملی است که این فرد انجام میدهد، اما این عمل خود بخود حاصل نشده و نشأت یافته از خصلتهای نامتعادل نفسانی و نیز طرز تفکر و بینش اوست. به عبارت دیگر جنایت این فرد در درجه اول مشعت از خصلت های منفی نفسانی او است که در تفکر و اندیشه اش اثر میگذارد و او را به فکر کردن در این باب و میدارد و سپس اراده میکند که این جنایت را انجام دهد. به این ترتیب میتوان گفت که واکنش انسان، جز این سه پایه، پایه دیگری ندارد و لذا آنارشیسم تبلور، تجلی و نمودار حرکت انسان است.

اما نکته ای که در اینجا حائز اهمیت است این که کدامین یک از پایه های یاد شده مینا قرار میگیرد و تولید آنارشیسم میکند؟ پیامبران گفتند که ابتدای آنارشیسم به نفس انسان میرسد. زیرا آنها "اساس" را انسان قرار میدادند و از این رو اعتقاد داشتند که قبل از هر چیز باید، نفس انسان را مرکز ساخت و توسط سلاح "تزکیه" پراکندگی های نفس را جمع و جور کرد و صورت بخشید و به آن وحدت عطا نمود. پایه اولیه شرک در نفس است، و شرک نفسانی هم تنها و تنها با "تزکیه" از بین میرود. این است که می بینیم اولین قدم پیامبران تزکیه نفس بود. "هوالذی یعشقی الاممیین رسولا" منهم تیلوا علیهم آیاته و یزکیهم ویعلمهم الکتاب والْحکمه...

در مرحله دوم باید دید که شرک نفسانی چه چیز ایجاد میکند؟ در این رابطه باید گفت که آنارشیسم فکری ایجاد میشود. زیرا فکر انسان عبارت است از: "جذب آگاهی، بر مبنای نیازهای نفسانی" و به عبارت دیگر آگاهی هر کس عبارتست از تبلور و تجلی نیازهای نفسانی او. پس، نفس آنارشیسمی، فکر آنارشیسمی ایجاد میکند و برای همین،

دومین قدم مبارزه پیامبران، مبارزه با آنارشیسم فکری بود، آنها سعی میکردند که توسط "تعلیم" کتاب (جهان بینی، ایدئولوژی) به اندیشه های انسانی، خط واحدی بدهند.

سومین مرحله، ایجاد شدن آنارشیسم عملی است که در رابطه مستقیم با آن دوی دیگر قرار میگیرد. پیامبران درسومین قدم مبارزه، با آنارشیسم عملی وارد جنگ میشدند و سلاح آنها در این مبارزه "میزان" بود، یعنی آنها میخواستند که توسط نظم، توازن در اختیار و اراده انسان ایجاد کنند. به این ترتیب می بینیم که اگر قرار باشد تنوعی در آنارشیسم وجود داشته باشد و ما شاهد انواع و اقسام آنارشیسم باشیم، بایستی که حتماً این موضوع ریشه در حرکت "انسان" داشته باشد.

در تعریفی که از آنارشیسم کردیم، گفتیم که آنارشیسم عبارتست از ناهمسویی در روابط انسانی و اینک که دریافتیم "روابط انسانی" خود سه حالت میتواند داشته باشد، نتیجه می گیریم که آنارشیسم نیز، سه نوع می تواند باشد. اول آنارشیسم نفسانی، دوم، آنارشیسم فکری و سوم، آنارشیسم عملی.

۱ - آنارشیسم نفسانی:

گفتیم عواملی که باعث پیدایش شرک نفسانی در انسان میشوند، بیش از هر چیز خصلتهای نفسانی هستند. شرک نفسانی عبارت است از ناهم سویی و ناهماهنگی میان خصلتهای متعدد نفسانی انسان. زمانی که خصلت استخدام طلبی انسان، همگام و همسو با "عدالت خواهی" او رشد نکند، در بستر بی نهایت طلبی، آنچنان رشد سرطانی خواهد داشت که به سلطه طلبی و تسلط بر انسان خواهد انجامید. انسان مستضعف و انسان مستکبر، هر دو مشرک و آنارشیست هستند، چرا که خصلتهای نفسانی آنها، بصورت انحرافی و ناهمسو رشد کرده و یکی سلطه طلب و یکی سلطه پذیر شده است. انسان قدرت طلب و انحصار طلب، مشرک است، انسانهای حریص، ریاکار، ظالم، خود بزرگ بین، خود کم بین،



یعنی نفس، فکر و عمل، با ارتباط تنگاتنگ و ارگانیکشان و در بستر پراکسیس و عمل جهت‌دار، "انسان" را میسازند. و اینک بعنوان نتیجه سخنان قبل و در تکمیل آنها، باید گفت که تکوین آنارشیسم، بر مبنای ایجاد شرک در نفس، فکر و عمل حاصل میشود. یعنی شرک در نفس، فکر و عمل انسان حاصل میشود که ما تبلور آنها را در "انسان" می‌بینیم.

انبیاء در جهت مقابله با آنارشیسم، درست از همین نقطه تکوین آن شروع می‌کرده‌اند. با شعار "عدل" به مبارزه با اعمال انسان و آنارشیسم عملی وی (ظلم و جور) می‌پرداخته‌اند. آنارشیسم فکری (جهل) را در لوای شعار "تعلیم" و آنارشیسم نفسانی (طمع) را با "تزکیه" نابود می‌کرده‌اند. انبیاء در مکتب وحی به خوبی آموخته بودند که تا زمانیکه با آنارشیسم نفسانی (طاغوت)، با آنارشیسم عملی (ظلم و جور) و آنارشیسم ذهنی (جهل) مقابله نکنند، امکان ندارد بتوانند انسان و اجتماع را بسازند و آنها را بسوی تکامل خویش رهنمون گردند. اما در اینجا، سئوالی مطرح میشود و آن اینست که ابتدا در کدامیک از این سه عامل، شرک حاصل میشود؟ و پیدایش شرک در کدام مهمتر و خطرناک‌تر و طبعاً "مبارزه" با آن مشکل‌تر است؟

در سئوالاتی که فوقاً مطرح شد، دو موضوع متفاوت وجود دارد. یکی در مورد "زمان" و تقدم و تاخر "زمانی" و دیگری در باب "ارزش" و تقدم و تاخر "ارزشی" میباشد. در جواب سئوال اول که مسئله تقدم و تاخر "زمانی" را مطرح میکند، لازم است گفته شود که در مورد آنارشیسم عملی، ذهنی و یا نفسانی، اصلاً "تقدم" و تاخر زمانی مطرح نیست. چرا که یک رابطه دیالکتیکی و ارگانیک میان این سه شرک وجود دارد. انسانی که آنارشیسم نفسانی داشته باشد، حتماً آنارشیسم ذهنی و عملی هم خواهد داشت، انسانی که آنارشیسم ذهنی داشته باشد، حتماً مبتلاً به آنارشیسم عملی و نفسانی هم خواهد شد و بالاخره اگر فردی دچار آنارشیسم عملی بود، خواه‌ناخواه، آنارشیسم ذهنی و خصلی نیز خواهد داشت و لهذا، پیدایش هر یک از انواع یاد شده در وجود فرد، بیانگر وجود دو شرک دیگر نیز هست. از اینرو می‌بینیم ناپودی آنها نیز، صورت مکانیکی و مقطعی امکان ندارد و بایستی که هر سه ناسود کردند.

اما در قسمت دوم، سئوال خاصی مطرح شده که تقدم و تاخر "ارزشی" را در باب انواع آنارشیسم در وجود انسان عنوان کرده است. از دیدگاه انبیاء در میان سه شرک نفسانی، عملی، ذهنی، آنارشیسم نفسانی تقدم ارزشی دارد. یعنی، تا زمانیکه شرک نفسانی نابود نشود، امکان ندارد شرک عملی و ذهنی نابود شود و اگر هم با وسائل مصنوعی و فشارهای خارجی غیر طبیعی، بتوانیم ظاهراً "مدتی" شرک عملی و ذهنی را ناپود کنیم، باز هم پس از مدتی، خود را نمایان خواهند کرد.

پیامبر به این مسئله ارج بسیاری می‌نهد و چنین می‌گوید: "مرحباً بقوم قضا جهاد الأصغر و بقی جهاد الاکبر قال یا رسول الله ما الجهاد الاکبر، قال جهاد النفس" می‌بینیم از دیدگاه پیامبر، مبارزه با نفس و ناپودی شرک و آنارشیسم نفسانی از اهمیت والاّی برخوردار است که حتی مبارزه اجتماعی و ناپودی شرک اجتماعی را تحت الشعاع خود قرار میدهد.

عوامل متعددی، آنارشیسم نفسانی را در نفس، فکری و در فکر و بالاخره عملی را در عمل انسان تکوین می‌بخشد. عامل اصلی که باعث پیدایش آنارشیسم در نفس میگردد، ناهمسوئی خلقت هسای نفسانی است. در قسمت قبل هم اشاره کردیم که اساساً "رابطه ارگانیکی موجود در میان آنارشیسم نفسانی و آنارشیسم عملی و فکری، بهر حال نمیتواند در پیدایش و یا رشد خصلتهای انحرافی نفسانی انسان، بی اثر باشد. نفس انسان، از فکر و عمل او تأثیر می‌پذیرد و هیچگاه نمیتوان تأثیر اعمال و افکار انسان را بر نفس او نادیده گرفت. چه بسا انسانهایی که با تغییر فکر و اندیشه شان، خلقت شان هم تغییر یافته و بالعکس با تغییر

خصلت های نفسانی، در افکار و اعمال آنان دگرگونی ایجاد شده است. که نظیر این افراد را میتوان در تمامی سطوح و رده های مختلف جامعه مشاهده کرد.

مع الوصف انسان برای آنکه بتواند این شرک نفسانی را ناپود گرداند، بایستی که قبل از همه خود را خصلت یابی کرده و خلعت های منفی، طبقاتی و ضد توحیدی خویش را شناسائی نموده و در جهت رفع آنها موکداً "بکوشد". در این مسیر، پیامبران با شعار "تزکیه"، راه مبارزه با آنارشیسم نفسانی را نیک به ما آموخته اند.

"و نفس و ماسویها - فالیهما فجورها و تقویها - قذافلح من زکیها - سوگند به "نفس" و آنچه راستش آورد پس در آن فجور و تقوی را الهام کرد. بدستگاه هر کس نفسش را "مزکی" سازد، به فلاح میرسد (آیات ۷ و ۹ شمس)

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانتوا من قبل لفی ضلال مبین. اوست آنکه رسولی را از میان امیین برانگیخت تا آیات را بر آنان بخواند و تزکیه شان سازد و کتاب و حکمت را به آنان تعلیم دهد و در حالیکه پیش از آن، در گمراهی آشکاری بسر می‌بردند. (۲ - جمعه).

اگر به مجموع این دو آیه دقت کنیم، در می‌یابیم "تزکیه" سلاخی است که توسط آن میتوان "فجور" و یا آنارشیسم نفسانی را از بین برده و به جای آن تقوی را جایگزین ساخت.

شرک فکری و یا آنارشیسم ذهنی، که در تفکر انسان پدیدار میشود، معلول نامشخص بودن اصول ذهنی است. تنها با مشخص شدن "مانیفست ذهنی" است که میتوان از غلطیدن در گرداب آنارشیسم ذهنی نجات یافت. انباشته های ذهنی اگر متأثر از اصول حاکم بر ذهنیت نباشد، خود عامل پیدایش شرک ذهنی است و تنها تعلیم اصول، راهگشای انسان، در جهت ناپودی آنارشیسم ذهنی خواهد بود.

"کتاب" (ایدئولوژی) در مکتب انبیاء، بیانگر همین اصول است که با حاکمیت گردیدن بر اذهان انسانها، مانع از پیدایش آنارشیسم ذهنی میشود. اینست که انبیاء، تعلیم دهندگان کتاب از برای انسان هستند. آیه فوق نیز نمایانگر همین مسئله است.

پایه سوم شرک، که همان آنارشیسم عملی است و در عمل انسان تبارز می‌یابد، زائیده عدم حاکمیت ضابطه ها بر رابطه هاست و زمانیکه ضابطه بر رابطه حاکم نباشد و رابطه ها در کادر ضابطه ها صورت نگیرند، "بی نظمی" در روابط عملی که همان "آنارشیسم عملی" است، پدیدار میگردد. ضابطه، همانند لگام و دهنه ایست که بر دهان اسب زده باشند و همانگونه که لگام، مانع از منحرف شدن اسب میشود، ضابطه ها نیز نظم لازم را به رابطه ها میدهند و از پیدایش ناهمسوئی در روابط عملی، جلوگیری میکنند. بعبارت دیگر، شرک عملی، معلول نامشخص بودن اصول در چهارچوب حرکت انسان است.

ساده لوحانه است اگر فکر کنیم برای ناپودی آنارشیسم عملی، با ایجاد نظم آهنین و فشار از خارج و در تحت فشار قرار دادن افراد، میتوان توحید عملی ایجاد کرد. آنارشیسم عملی زائیده آنارشیسم فکری و نیز آنارشیسم نفسانی است و امکان ندارد که موفق به ناپودی آنارشیسم عملی بگردیم، مگر آنکه پیش از آن، شرک ذهنی و نفسانی را نابود کرده باشیم.

انبیاء پیش از آنکه میزان و عدل را در حرکت انسان محقق سازند، در فکر تزکیه و تعلیم انسان بودند و آنان در لوای تزکیه و تعلیم می‌کوشیدند "امر بالقسط" و "امر بالعدل" باشند. پس راه مبارزه با آنارشیسم عملی (ظلم و جور)، برپایی نظام قسط و عدل بر مبنای "میزان" است. این مسئله را در قرآن چنین می‌یابیم: "و لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط" (۲۵ حدید).

در آیه فوق، میزان نمایشگر نظم موزون است که میتواند



را که خود می‌خواهد، انجام می‌دهد. اگر یک روز مشغول مربوطه، به نگهبان سر بست سر نزنند، نگهبان همانجا می‌خوابد و اگر یک روز صبحگاه و شامگاه، اجباری نباشد، معلوم نیست که این مراسم انجام شود یا چرا؟ بدلیل آنکه این "نظم عملی" از نظم یا توحید فکری و نفسانی ایجاد نشده است. به چه دلیل باید در صبحگاه و شامگاه شرکت کند؟ به چه دلیل باید پوتینش را هر روز واکن بزند؟ چرا باید هر روز نگهبانی دهد؟ تا زمانیکه این چرایی هابرایش حل نشده باشند، طبیعی است که نمیتواند به این دیسپلین کردن نهد.

فرمانده در حال سخنرانی است، اما سربازان منتظرند یک چیز با نمک بگوید تا آنها فیهقه بزنند و نظم موجود را برهم بزنند و تازه اصلاً نیازی هم به شنیدن حرفهای فرمانده در خود حس نمی‌کنند! فرمانده به چیز دیگری فکر میکند و سرباز به موضوع دیگر! آن یکی در فکر درجه گرفتن است و این یکی در صدد تمام شدن مدت سربازی! میبینیم که در میان افراد یک ارتش میلیتاریستی، که به ظاهر نظم عملی وجود دارد، بهیچوجه "توحید فکری" وجود ندارد. این لحاظ خلصتی هم همینطور است. امکان ندارد در یک ارتش میلیتاریستی، انسانی با خلصتهای متعادل بسایم. اکثر "قدرت طلب، چاپلوس، زورگو، چاکر صفت و فرصت طلب هستند و برای ارضاء این خلصتها دست به انجام هر عمل جنایتکارانه ای می‌زنند، دزدی می‌کنند، خیانت می‌نمایند، رشوه می‌گیرند و... هزاران عمل خلاف انسانیت انجام می‌دهند! آیا انسانی که توحید نفسانی دارد، بسبب این بر هیروشیما می‌اندازد؟ بسبب های آتش را بر سر خلق قهرمان ویتنام می‌ریزد؟ و چرا اصلاً "دور برویم، ارتش شاهنشاهی در زمان حکومت پهلوی، چگونه در طفار می‌جنگید؟ مگر همگان شاهد بودیم که با دریافت مقداری پول و یک ماشین پیکان چگونه یک ارتشی، به سرکوب رزمندگان طفار می‌پرداخت بدون اینکه کاری داشته باشد که اصلاً "با چه کسی می‌جنگد؟ مگر همواره این ارتشهای میلیتاریستی نبوده اند که در سراسر جهان، خونین ترین کودتاها را بوجود آورده اند؟ پس صرف وجود نظم در یک تشکیلات، دلیل بر عدم وجود آنارشیسم در آن تشکیلات نیست و آنارشیسم می‌تواند در بطن نظم هم وجود داشته باشد. اگر "مستولیت" نیاز به رشد و تکامل، "خداپرستی"، "خلق دوستی" و... محرک نفسانی انسان برای مبارزه نباشد، امکان ندارد که بتواند در چهارچوب نظم فعالیت کند و اگر چنانچه تحت فشار و اجبار، مدتی هم بظاهر نظم عملی بوجود بیاید، به علت آنکه در بطن آن، آنارشیسم فکری و نفسانی وجود دارد، این نظم عملی از هم خواهد پاشید.

برای آنکه توحید در عمل حاصل شود، نمیتوان بر زور و فشار تکیه کرد، بلکه باید توسط توحید نفسانی که توسط خلصت یابی و توحید فکری که در لوی حاکم کردن مانیفست فکری بر اندیشه ها حاصل میشود، آنارشیسم عملی رازائل نمود و به توحید عملی رسید.

به این ترتیب می‌توانیم اولین ضرر و زیان آنارشیسم را بهر یابیم و آن غایب بودن انسان است. چرا که وقتی آنارشیسم عملی بر انسانی حاکم شد، آنارشیسم ذهنی و نفسانی هم حاکم خواهد بود و با کلاً "هر نوع آنارشیسمی که در وجود انسان تکوین یابد، دو نوع آنارشیسم دیگر را هم با خود خواهد آورد و زمانیکه "روابط انسانی" که عبارتند از: روابط عملی، روابط فکری و روابط نفسانی دچار آنارشیسم گردند، انسان در ورطه نابودی و مهلاکه خواهد افتاد.

دومین زیانی که آنارشیسم در حرکت انسان پدید می‌آورد، به "پاس" رسیدن در نتیجه "عبث" پنداشتن هستی است. زمانیکه توحید در عمل، فکر و نفس انسان حاکم نباشد، دیگر نمی‌تواند جهت دار بودن هستی و علت خلقت خودش را درک کند و لذا در یک حالت یکنواختی عجیبی سرگردان خواهد شد و دیگر نیازی به زندگی و حرکت احساس نمی‌کند و همه چیز را عبث پنداشته و به پاس خواهد رسید.

و بالاخره، سومین زبانی که توسط تکوین آنارشیسم بر وجود انسان عارض میگردد، "بن بست حرکتی" است. ممکن است از نظر اول "بن بست" یا "پاس" و عبثیت یکسان به نظر بیاید، در حالیکه چنین نیست، چرا که احتمال دارد

در کنار تزکیه و تعلیم و یا تقوی و کتاب، ایجاد کننده نظامی مبتنی بر "قسط" باشد. از اینرو تا انسان نتواند خلصت های منفی و نامتعادل خود را که منشاء آنارشیسم نفسانی گشته اند، توسط تزکیه و تقوی از بین ببرد و نتواند "حبل" یا آنارشیسم فکری را توسط سلاح کتاب (ایدئولوژی) و تعلیم نابود سازد و بالاخره تا زمانیکه قادر نباشد، با پذیرفتن نظم موزون، ناهمسوئی را از جبهه حرکتش بزداید، نخواهد توانست برای برپائی جامعه قسط یا جامعه ای تسویدی، قیام کند. جامعه مبتنی بر قسط زمانی ایجاد خواهد شد که انسانها، آنارشیسم نفسانی، فکری و عینی را توسط تعلیم، تزکیه و میزان از بین برده و روابط توحیدی را بر حرکت خود حاکم گردانیده باشند. به این ترتیب میتوانیم بگوئیم که آنارشیسم بر مبنای عوامل ذیل، تکوین می‌یابد: ۱- عدم خلصت یابی ۲- عدم اصول ذهنی حاکم بر تفکر انسان ۳- عدم حاکمیت ضابطه بر رابطه و یا خلاصه اصول حرکتی که به صورت "بی نظمی در روابط عملی" متجلی میشود. اینک که توانستیم تعریف، تنوع و تکوین آنارشیسم را بشناسیم، میتوانیم بررسی کنیم که حاکمیت آنارشیسم بر روابط انسانی، چه مضاری برای انسان دارد و از این طریق راه مبارزه با آنرا بسایم.

د - پیامدهای ناگوار آنارشیسم چیستند؟

زبانهای آنارشیسم، بیش از هر چیز، از رابطه تنگنا و ارگانیک وجودی تنوع موضوعات آنارشیسم ناشی میشود، یعنی ارتباط ارگانیک فی مابین موضوعات آنارشیسم که عبارتند از: نفس، فکر و عمل، تبارز بخشنده مضرات آنارشیسم هستند. اگر بجای رابطه ارگانیک، یک رابطه مکانیکی در میان این موضوعات موجود بود، شاید مضرات آنارشیسم هیچگاه تا این حد زیاد نمی‌نمود. در این صورت ممکن بود انسانی مبتلا به آنارشیسم نفسانی باشد، اما از لحاظ عمل و فکر موحد باشد و با اینکه در پروسه عمل، کاملاً "آنارشیست" باشد، اما از لحاظ فکری و خلصتی، یک موحد تمام عیار جلوه کند و بالاخره نیز انسانی با ذهن کاملاً "مغشوش و مبتلا به آنارشیسم ذهنی، نفس و عملکردی توحیدی داشته باشد!

اگر نخواهیم خوش باورانه و ساده لوحانه به تبیین رابطه میان انواع آنارشیسم بپردازیم و به ژرفنا و اعماق مسائل بنیدیشیم، هیچگاه نخواهیم توانست وجود رابطه ارگانیک و تاثیر گذارنده میان آنارشیسم نفسانی، فکری و عملی را کتمان کنیم. بنابراین هر نوع ضرری که به یکی از موضوعات آنارشیسم وارد شود، عیناً "به هر سه موضوع آنارشیسم وارد خواهد شد.

زمانیکه وجود آنارشیسم عملی در انسانی محور شد، حتماً "بایستی که بدنبال ریشه های آنارشیسم نفسانی و فکری نیز در آن فرد گشت و ممکن نیست که او از لحاظ فکری و نفسانی موحد باشد. و با اینکه امکان ندارد انسانی از لحاظ ذهنی مبتلا به آنارشیسم نباشد ولی او را در نفس و عمل موحد بسایم.

موضوع خاصی را که باید در اینجا توضیح بدهیم، اینست که گاه مشاهده میکنیم در انسان یا اجتماع، نظم عملی وجود دارد ولی آیا این فرد یا تشکیلات، از لحاظ نفسانی و ذهنی هم از آنارشیسم مبرا هست و ناهمسوئی در محدوده وجود آن راه نیافته است؟ برای روشن شدن مطلب، نظام در ارتشهای میلیتاریسمی را مثال می‌آوریم. سخت ترین و آهنگین ترین روابط منظم را بخوبی میتوان در اینگونه ارتشها مشاهده کرد. پوتین ها همه واکن زده، صبح سحر برخاستن، صبحگاه و شامگاه، خاموشی به موقع، اطاعت از مافوق، لباسهای پاکیزه و یک دست و بالاخره می‌بینیم هر پدیده ای در این نظام، در موضع خاص خودش قرار میگیرد و بظاهر هیچگونه شرک عملی در نظامهای میلیتاریستی موجود نیست. اما اگر با دقت بیشتری به رابطه تنوع موضوعهای آنارشیسم بنگریم، می‌بینیم که در هیچکدام، نه در نفس و نه در فکر افراد ارتشهای میلیتاریستی، "نظم" و "همسوئی" وجود ندارد. به محض آنکه فرمانده روی خود را برگرداند، سربازی که تا پیش از آن همانند مجسمه ایستاده بود، حرکتی

بگذارند و "داسه" را بر دست گیرند و با شروع مرحله سازندگی خویش، تیم "خونبار مبارزانشان را ببینند و این امر، تحقق نخواهد پذیرفت مگر آنکه "حکومتی خلقی و توده ای" از میان خود توده ما برانگیخته شود و برنامه ریزی و تنظیم امور حکومتی را بر عهده گیرد و از موومات، "نهادی دینامیک و پویا" که خود تداوم بخش اصولی موومات است، بسازد.

حالت سوم آنستکه یک "نهاد"، "موومات" ایجاد کند.

مثلاً "تشکیلات" یک نهاد و موومات آن، همان "تزکیه و تعلیم" توده های تشکیلاتی می باشد. این نهاد تشکیلات قبل از تزکیه و تعلیم افراد شکل پیدا کند و نهاد بخواند، تزکیه و تعلیم توده ها را بعهده گیرد، حتی به بن بست خواهد رسید و یا آنچنان توده های تشکیلاتی اسیر و الهیه شبکه های پیچیده تشکیلات خواهند شد که همانند اسب عساری همواره در حال حرکت و چرخش هستند، بدون آنکه "چرائی" چرخیدن خویش را دریابند و بفهمند که چه میزان راه رفته اند! تقدم تزکیه و تعلیم در حرکت تشکیلاتی، به این دلیل است که "نیاز" به وجود تشکیلات را در مبره ایجاد کند و تا زمانیکه این چنین نیاز و انگیزه ای در فرد ایجاد نشده باشد، امکان ندارد که این تشکیلات رشد دهنده او باشد.

پس همانگونه که در خلال بررسی به حالت پیش مشخص شد، تنها حالت مطلوب در رابطه بین "نهاد" و "موومات" عبارتست از حالت چهارمی که "نهاد" مبتنی بر "موومات" باشد.

برای مبارزه با آنارشیزم، باید "نهادی دینامیک" مبتنی بر "موومات" ایجاد کنیم. چرا که اگر موومات به تکوین نهاد منتهی نگردد، پیدایش آنارشیزم امری جبری خواهد بود. بعنوان مثال، اگر حرکت مرحوم شریعتی را در نظر بگیریم، درس خوبی به ما خواهد داد. وی با نشر افکار و عقاید خویش از گانال ارشاد، در میان قشر خاصی از جامعه، موومات و تحرک و جنبش ایجاد کرد، اما چرا و چطور این اندیشه، پس از رحلت شریعتی به آنارشیزم منجر شد؟ دانشجویها و دیگر دست اندازان وی، عمدتاً پس از پیروزی انقلاب، یک عده مجاهد، یک عده مرتجع و حزبی، یک عده معلق (۱)، یک عده لیبرال و... شدند. چرا؟ بدلیل آنکه فکر شریعتی موومات و تزکیه و تعلیم ایجاد کرد ولی این موومات بعلت عدم تداوم، "نهاد دینامیک" و تشکیلات برپا کننده عدل را ایجاد نکرد. در هر روز رفته و به آنارشیزم گرفتار آمدند. هم امروز نیز "خواجهیم حرکت او را تداوم بخشیم، لازم است که "نهاد تشکیلات" را بر بستر افکار شریعتی و مووماتی که او ایجاد کرد، بنا کنیم.

با همین شیوه می توانیم حرکت رهبر انقلاب را در هدایت انقلاب جمهوری و به آنارشیزم کشیده شدن آن، بررسی کنیم. رهبر انقلاب، ابتدا یک موومات و جنبش و سیلانی در متن توده ها ایجاد کرد و بدون آنکه اجازه دهد تا از متن توده ها و مبارزات توده ای، یک "نهاد دینامیک" ایجاد گردد، رهبری و حاکمیت را بدست گیرد، خود با کوشش فراوان، سعی نمود تا "نهاد استاتیک روحانیت" را که از متن موومات و مبارزات توده ای نجوشیده و اصلاً با آن بیگانه بود، به صورت وصله ناجوری بر مبارزات توده ها بچسباند و این نهاد را بر مبارزات توده ای حاکم گرداند. نتیجه آن شد که ناهمبوسی و تضاد میان "نهاد استاتیک روحانیت" و "موومات مبارزات توده ای"، در نهایت، مبارزه توده ای را افول داده و به حاکمیت روحانیت انجامید. این امر، انواع و اقسام آنارشیزم را در جامعه بحران زده ما ایجاد نمود.

و بالاخره تضاد "سقیفه" و "امامت" که زائیده آنارشیزم است، از راه "سقیفه" ریشه در همین امر دارد. پیامبر در سوی موومات تزکیه و تعلیم، موجد "نهاد دینامیک امامت" گشت، اما "نهاد استاتیک سقیفه"، با حاکمیت خویش بر سرنوشت توده ها، امامت را ایزوله کرد و دیدیم که پس از مدتی، شره موومات اولیه پیامبر را نیز به نابودی کشانید و بالاخره در زمان عثمان، آنارشیزم

بقیه در صفحه ۲۳

انسانی مدتها هم مبارزه کند و به یاس نرسد، اما در یک مقطعی و یک مرحله ای ثابت بماند و درجا بزند. بسیار شاهد بوده ایم که افرادی هرروز در یک تشکیلات، یک سازمان، یک گروه و یک حزب قرار داشته اند و از این شاخه به آن شاخه پریده اند و هیچگاه یک جهت ثابتی نگرفته و به حرکت خویش ادامه نداده اند، اینها دچار آنارشیزم هستند و در حرکتشان به بن بست رسیده اند، تا زمانیکه توحید بر آنان حاکم شود، همواره سرگردان خواهند ماند و اگر این بن بست حرکتی مدت زمان زیادی ادامه پیدا کند، این فرد آنوقت به یاس خواهد رسید.

هـ - چگونه با آنارشیزم مبارزه کنیم؟

آنچه را که تاکنون در مورد آنارشیزم عملی، فکری و نفسانی گفتیم، برای ما روشن ساخت که دست پایی به توحید عملی، در گرو موجودیت یافتن توحید در نفس و ذهن است. یعنی زمانیکه در نفس و ذهن انسان، توحید حاکم شد، ضرورتاً در عمل انسان نیز توحید حاصل خواهد شد و انسان به "اخلاص" یا یکتائی و توحید کامل خواهد رسید. پس در اولین قدم دریافتیم که برای رسیدن به اخلاص، باید ابتدا در ذهن و نفس، آنارشیزم زدائی کرد و پس از آن، آنارشیزم عملی را نابود ساخت. انسان مخلص انسانی است که شرک ذهنی و نفسانی و پس از آن شرک عملی را نابود کرده باشد.

و پیش از این اشاره کردیم که انبیا برای مبارزه با شرک، ابتدا توسط "تزکیه" آنارشیزم نفسانی، و "تعلیم" آنارشیزم ذهنی را نابود کرده و سپس بر مبنای "عدل" آنارشیزم عملی را نابود می کرده اند. "عدل" و میزان یک "نهاد" و "تزکیه و تعلیم" "موومات" هستند، و لذا می بینیم که از دیدگاه انبیا، زمانی "نهاد" ارزشمند است که بر مبنای "موومات" و زائیده آن باشد و این چنین نهادی، نه یک "نهاد استاتیک"، بلکه "نهادی دینامیک" می باشد که خود رشد دهنده موومات خویش است.

برای مبارزه با آنارشیزم، بایستی که از همین نقطه کارمان را آغاز کنیم، به این معنا که بایستی سعی کنیم که "نهادی دینامیک"، مبتنی بر "موومات" بسازیم تا از آفت آنارشیزم مصون باشیم.

رابطه "نهاد" و "موومات"، به چند صورت مختلف میتواند باشد که تمامی آنها به جز حالتی که "نهاد" مبتنی بر "موومات" باشد، به آنارشیزم کشیده خواهد شد و برای نجات از آنارشیزم، بایستی از این رابطه اجتناب ورزیم. اگر یک "نهاد" از "نهاد" دیگر بوجود آید، آنارشیزم ایجاد میشود. بعنوان مثال، همانگونه که میدانیم، در آنارشیزم، "نهاد" و "موومات" است، مبارزات پارلمان تاریستی یک "نهاد استاتیک" می باشد،

اگر این نهاد استاتیک یعنی مبارزات پارلمان تاریستی، خود موفق به ایجاد یک نهاد دیگری گردد و فرضاً "نهاد دولت" را تشکیل دهد، بعلت آنکه این دولت و این نهاد از موومات و مبارزات توده ای نجوشیده است، هیچگاه نخواهد توانست بهشتوانه توده ای پایداری داشته باشد و پس از مدتی برای استقرار حاکمیتش نیاز به سرکوب و تکیه بر نیروهای ارتش و هرچه بیشتر دور شدن از توده ها خواهد داشت که بالاخره نیز، در بطن این دولت بعلت وجود تناقضهای فراوان، آنارشیزم ایجاد شده و نهاد به سمت هرج و مرج و پس از آن نابودی، سوق پیدا میکند.

حالت دوم، ایجاد "موومات" از "موومات" میباشد و هیچگاه به استقرار یک "نهاد" نمی انجامد. اگر به مثال قبلی بازگردیم، می توانیم به این صورت مسئله را بشکافیم که اگر یک مبارزه توده ای که "موومات" است، منجر به شکل گیری "حکومت خلقی" که یک نهاد دینامیک است، نگردد، خواه ناخواه مبارزات تخریبی توده ها همواره ادامه خواهد یافت و هیچگاه به مرحله سازندگی انقلاب نخواهد رسید و توده ها در گرداب آنارشیزم اسیر خواهند شد. بالاخره توده ها روزی باید "سلاح های آتشین" را بر زمین

حیوانی به حیوانی نمی‌دارد روا آنچه این نامردمان با نوع انسان میکنند.

در این مأموریت شوریستی، تنها و تنها صدای جفا است که گوش فلک را می‌آزرد، صدای برخورد پوست است و تازیانه ستم و گرسنگی، اما اوضاع انفجاری نیست، گهگاه حرکتی، جنبشی کوچک، آرامش سیاه این کویرستان وحشت را لحظه‌ای نموج می‌بخشد، اما با ریخته شدن خون سرخ انقلابگران اندک و بی تجربه در مردابها و مزارع، همه چیز سر جای اول خود باز میگردد و سکوت هول انگیز حکمفرما میشود، کلیساها دیری است که از سرودن حماسه‌های عوام فریبانه و آخرت پناهانه دست شسته‌اند، حال دیگر چونان گذشته، سخن از استقبال دستجمعی کودکان از مادران گرسنه‌شان در آن دنیا نیست، کودکانی که در این دنیا از گرسنگی تلف میشوند و با این لاطافات، مادرانشان تسلی می‌یابند.

در این زمان، دیگر کشیشان رسمی کلیسا هم به هواداری خونخواهی خلق برخاسته‌اند، پهنای فاحشه را بسپینید، که این خفتگان و در خواب کنندگان هماره، تاریخ را نیز به ماززه و عصیان کشانده است. در آنسو، نه چندان دور، فقط چند قدم بالاتر از آنجا که فقر و تیره‌روزی پایان می‌یابد، سرزمین رفاه و ثروت و قدرت آغاز میگردد. سرزمینی که رفاهش حاصل محرومیت خلق‌ها و ثروتش ناشی از فقر توده‌ها و قدرت‌اش ناشی از ناتوانی و ضعف توده‌هاست. دگترین مونروته، هنوز به همان شدت و حدت در آمریکای لاتین حکمفرماست، اما با این تفاوت که اکنون نه تنها آمریکا مال آمریکاییان است، بلکه جهان نیز باید از آن آمریکاییان شود. امپریالیسم خونخوار و جنایت‌پیشه، آمریکای لاتین را با یکدست محکم در چنگال خود نگه داشته و با دست دیگر، چنگال بسوی سایر نقاط جهان گشوده‌است. کودتا پشت سر کودتا در آمریکای لاتین اتفاق می‌افتد، اینهمه کودتا در تمامی جوامع بی سابقه است! در طول یک صد سال، بیش از هشتصد کودتا سرمایه‌ها و منابع زیرزمینی غنی آمریکای لاتین هرروز بیشتر توسط سرمایه‌داری انحصارطلب آمریکای غارت‌میکردند، تنوع کشاورزی سالیانی است که نابود شده و جای خود را به کشت تک محصولی مناسب با احتیاجات و منافع انحصارات فراملیتی امپریالیستی، سپرده است. کمتر از ۵٪ جمعیت بر ۷۵٪ از زمینها و منابع حاکمند. بیسوادی و جهل‌ویژگی مشخص خلقهای نرندیده آمریکای لاتین است و در راه محو این پدیده، ضد انسانی فقط و فقط دهانها چونان آرواره، قورباغه، به وعده و وعید گشوده میشود. حلبی‌آبادها و مقواآبادها، زشت و توری‌خورده بر حاشیه قصرها و آسمان خراش‌ها و فحشاء و جنایت و فسادهای بی پایان ناشی از فقر، به سرمایه‌داری و تمدن کذابی‌اش دهن کجی میکند و...

و کوبا نیز چنین است و اگر بدتر از این نباشد، بهتر هم نیست، هر چند که جنگ‌جو تر و سرزنده‌تر از سایر همزنجیران خویش است. انقلاب خونین و طولانی ضد برده داریش، گرچه اسپانیای استعمارگر کهنه‌روش را به عقب‌نشینی واداشت، اما نتوانست اخراج کند و بناگاه امپریالیسم نوین و نقاب‌دار آمریکا، به بهانه‌ای کوچک در ۱۸۹۸، کوبا را اشغال کرد* و او را مستعمره رسمی خود ساخت و این بود تفاوت کوبا با سایر جوامع آمریکای لاتین، زیرا کشورهای آمریکای جنوبی در اوایل قرن نوزدهم، تحت رهبری انقلابی آزادیخواهی بنام "سیمون بولیوار" به استقلال سیاسی و ظاهری دست یافتند. اما کوبا تحت مستعمره اسپانیا بود و بلافاصله تحت قیادت آمریکا قرار گرفت و بیش از ۸۵٪ مزارع شکرش به حاکمیت آمریکا درآمدند و بتدریج در مدت

* - اسپانیا که از قرن شانزدهم به بعد در کشور کوبا جایگزین شده بود، همواره چونان خاری به چشمان ایالات متحده فرو می‌رفت، بویژه پس از آنکه اعلامیه مونروته صادر گردید و آمریکا را از آن آمریکاییان دانست، دیگر برای ایالات متحده تحمل این استعمارگر کهنه‌کار، بسی مشکل و طاقت‌فرسا می‌نمود. لذا در سال ۱۸۹۸ انفجار گشتی آمریکائی "مین" را که در بندر هاوانا در کوبا لنگر انداخته بود، بهانه‌گرد و این کشور را تحت اشغال نظامی خود درآورد. در این هنگام اسپانیا که قدرت رویارویتی با رقیب تازه‌کار و گرگ تیز دندان و جوان آمریکا را در خود نمیدید، کوبا را ترک گفت و مجبور شد که جزایر "پورتوریکو" و "فیلیپین" را هم به آمریکا واگذارد. ناگفته نماند که بعدها معلوم شد گشتی مذکور کاملاً "اتفاقی" منفجر شده و احتمالاً عوامل اسپانیائی در آن دخالتی نداشته‌اند.

از صفحه ۱ انقلاب کوبا، آغاز گره راه سوم، اما تداوم گره راه دوم

در قسمت قبل پس از بررسی پروسه تکوین انقلاب کوبا بدینجا رسیدیم که انقلاب کوبا پس از جنگ جهانی به عنوان پیشگام و پیش‌تازترین انقلاب در آمریکای لاتین براساس راه سوم به وقوع پیوست، حال به دنباله، مبحث توجه کنید.

ج - پروسه تکوینی انقلاب کوبا براساس راه سوم:

چنانکه قبلاً اشاره شد، سخن گفتن از تکوین انقلاب کوبا، بی آنکه آمریکای لاتین و امپریالیسم غدار آمریکا و جنگ دوم جهانی مورد توجه قرارگیرد، تا حد یک کورکنی تاریخ و واقعیه پردازی تنزل می‌یابد و صورت تبیینی و کارساز تحلیل را زایل می‌نماید. لذا باید کوبا را در متن آمریکای لاتین و ریشه‌ای که استعمار در آنجا دوانده‌بود و نیز درک ماهیت و عملکرد امپریالیسم قدرتمند و نوپای آمریکا بعد از جنگ دوم جهانی در مقابل کوبا، نگریسته و مورد مذاقه قرار داد.

سالمهای پس از جنگ دوم جهانی است، استعمار جلا و بی جوش اسپانیا سالم‌هاست رخت سفر از کوبا بسته است، و در عوض امپریالیسم مکار و استثمارگر و در عین حال غدار و خونریز، در چهره، باتیستای وحشی و شیطان صفت، بر حیات و سرنوشت خلق محروم کوبا حکمفرمایی میکند. آمریکای لاتین نیز چنین است، جلا دادن و دیکتاتوران غالباً "نظامی و گاه غیر نظامی بگونه‌ای غاصبانه و در عین حال مضحکانه، هر یک بر گوشه‌ای از این سرزمین نفرت گرفته و فلاکت زده حاکم گشته، و خود را وارث "سیمون بولیوار" قهرمان می‌دانند! از هر گوشه صدای جلا و پهلوان پنبه بلند است، که نوید استقلال و قدرت و آزادی و صنعت می‌دهد و خلقها دردمندانه درهم می‌لولند و بی تفاوت نیست به فریادهای گوش فلک کر کرده، دیکتاتوران، در مرداب فلاکت‌های پایان ناپذیرشان به بدبختی سر می‌برند. آمریکای لاتین قاره نیست، اما گویی ارگانیم بیماری است که هر جایش را انگشت بگذاری، چرک و خون و جراحت فوران میکند! خلقهای محروم آمریکای لاتین، اسیر، بیسواد، خیانت دیده، هراس زده، بی زمین، بی‌کار، تحقیر شده، بی امید، بی وطن، آری بی وطن، زیرا وطن مالوف انسانی آنجاست که بر آن انسانیت، عدالت، آزادی و سایر ارزشهای انسانی حکمفرما باشد، لحظات را به سختی سیری میکنند. دنیای آمریکای لاتین به دو نیمه تقسیم گشته، خیلی عظیم و پایان ناپذیر از خلقهای زجر دیده و اقلیتی بس قلیل از نظامیان، زمینداران بزرگ و اشرافی و صاحبان صنایع وابسته به آمریکا. بین این دو دنیا، که یکی هیچ چیز ندارد و دیگری "همه چیز" دارد، هیچ آمیزش و سنخیتی نیست. برزخی جهنمی و سکوتی وهم‌آلود که جز با صدای ناله گرسنگان شکسته نمیشود. هر نوع مذاکره برای تفاهم و سازش غیر ممکن است. اقلیتی‌ها آنقدر ثروتمند و قدرتمندند که از برج عاج خویش به پائین نظرمی‌افکنند و خیالشان از ادامه حاکمیتشان راحت است. چرا که اکثریت عظیم از شدت گرسنگی، به بی تفاوتی کشیده شده است، زیرا هر حداقل حرکتی، حداقل انرژی نیاز دارد و این چیزی است که در آنجا اصلاً یافت نمیشود.

بدینسان تا چشم کار میکند، بی‌کرانگی و وسعت فقر و محرومیت است و ظلم است که اینها بشر بر بشر روا میدارند و براستی انسان را به یاد این شعر می‌اندازد که:

۱۷۵ نفر چریک جوان به سرکردگی حقوقدان و سیاست دان ناسیونالیست و پرشوری بنام فیدل کاسترو و به همراهی "آنا بیل سانتاماریا" و برادرش "راول" با حمله به پایگاه نظامی "مونکارا" در "سانتیاگو" مرکز ایالت "اورنیت"، سکوت را شکستند و جوانان خراب آباد بی طیش را مشوش ساختند.

عملیات بیش از حد متهورانه بود، اما آنچنان که انتظار میرفت، شکست خورد و تمامی چریکها کشته و اعدام شدند و فیدل کاسترو نیز بعنوان رهبر عملیات در دادگاهی غیر قانونی واقع در بیمارستان سانتیاگو محاکمه و به ۱۵ سال زندان محکوم گردید و بدینسان نقطه تکوین انقلاب کوبا در نقطه خفه شد، اما نابود نگردید.

باتیستا هر روز بیشتر در جهت منافع آمریکا گام برمیداشت، دیگر تمامی نهادهای اقتصادی - اجتماعی - رفاهی کوبا در دست انحصارات آمریکائی بود، خلق کوبا بر زمینهای بیشکسر وحشیانه به کار گذاشته میشد، تعداد فاحشه خانه ها، قمارخانه ها و سایر مراکز فساد، چندین برابر مدارس بود، بیسوادی و بیماری بیداد میکرد و اختناق هر روز شدیدتر میگردد آخر، نهنگ سرمایه داری آنقدر عظیم گشته بود که همه چیز باید برای تهیه خوراک و مایحتاج اولیه او فدا میگردد، خلقها که در نظر امپریالیسم ارزشی نداشتند، مستعمرات باد آورده ای که طوفان جنگ دوم جهانی از آغوش امپریالیسم کهنه کار انگلیس و فرانسه در روده بود، آنقدر خیره کننده و وسیع بود که باید با تولید هر چه بیشتر و با تزریق سرمایه، هر چه افزونتر به اندامهای اقتصادیشان، هر چه زودتر به مخدر اقتصاد وابسته معتاد میشدند و خیال امپریالیسم را به آینده، منافقش مطمئن تر و در این راه آمریکای لاتین که در اعتیاد کامل حاکمیت سرمایه آمریکا بود، تاوان جهانگشایهای آمریکا را باید می پرداخت، پس اختناق و دیکتاتوری کاملاً طبیعی می نمود.

آمریکا سرمست از اینهمه برتری و قدرت در سایه استعمار پنهان و تیغ پنهان گونه اش، آنقدر به تخدیر و انجماد توده ها مطمئن بود، که حتی از بکار بردن زور و سرنگون برهنه هم ابائی نداشت و آمریکای لاتین و کوبا را نیز بدین شیوه به ربه و اسارت کشیده بود. در به هیچ انگاشتن توده ها و پیشگامان از جانب امپریالیسم همان کافی، که کاسترو پس از دو سال به همراه دو تن از دوستانش مشمول عفو عمومی باتیستا واقع شد و بلافاصله به مکزیک گریخت و پس از ۱۸ ماه دوباره عملیاتش را برای سراندازی باتیستا آغاز نمود. کاسترو اینبار عملیات چریکی را نه در دل شهرها، بلکه از قلب کوهستانهای دست نیافتنی "سیبرامایسترا" آغاز کرد و بر شهرها بعنوان پایگاه تقویتی و کامل کننده عملیات چریکی کوهستانی و روستایی انکاء ورزید. روستائیان مسلح گشتند، شهرها را اعتصاب در برگرفت و جنبشهای دانشجویی و روشنفکری بالا گرفت و شهرزده هر دو با هم در آتش عصیان خلقها میسوخت. و عملیات بر قراری نظم و آرامش توسط باتیستا در مه ۱۹۵۸ با شکست مواجه گردید. در عید نوئل ۱۹۵۸، عملیات مسلحانه، یک ستون از چریکهای انقلابی به رهبری انقلابی بزرگ "ارنستو چه گوارا" شهر "سانتا کلا" را فتح کرد و در اول ژانویه ۱۹۵۹، باتیستا به "سانتودومینگو" گریخت و بدین ترتیب حکومت دیکتاتور سرنگون شد و در ۴ ژانویه ۱۹۵۹، انقلابیون پر شور و جوان کوبا به سرکردگی چه گوارا به هاوانا آمدند و در ۸ ژانویه، فیدل کاسترو رهبر پر شور انقلاب در میان صمیمانه ترین و شادمانه ترین استقبالات توده مردم هاوانا، پس از راهپیمایی پیروزمنداناش از "سانتیاگو" تا "هاوانا" به شهر وارد شد. و بدینسان انقلاب پیروز گشت و حکومت دیکتاتوری و ضد خلقی باتیستا سرنگون و مرحله اول انقلاب کوبا که "تخریب" بود، پایان یافت و در حالیکه حزب کمونیست کوبا از هویت و ورود انقلابیون اطلاع نداشت، انقلاب خلقی قهرمان کوبا، با به دومین مرحله حیات خویش که "سازندگی" بود نهاد و حیات خویش را جوانان خنجرری به قلب کثیف استعمار آمریکا نشانید.

د - دکترین کاسترو در تکوین انقلاب:

در میان انقلابیاتی که پس از جنگ دوم جهانی تکوین یافتند انقلاب کوبا، یگانه نهضتی بود که هم بر "فرهنگ" خلقها و هم بر "نیرو و توان" و پشتیبانی خلقها استوار بود. اگر عصیان و تهاجم چریکی مسلحانه ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ را نقطه آغازین تکوین

کوتاهی تمامی تولیدات کشاورزی غیر از شکر نابود گشتند و حیات اقتصادی کوبا وابستگی تام و تمام عیار به سطح تولید و قیمت شکر یافت.

در سال ۱۹۲۵ آمریکا بهتر دید که خودش را از مقابله مستقیم با خلقهای عصبانگر کوبا کنار کشد و بوسیله عوامل مزدور خود به حاکمیت و سیادتش ادامه دهد، لذا جنایتکاری سفاک را بنام "جرالدو ماکادو" در آنجا گذاشت و خود، جهره در حجاب استعمار نوین کشید.

نوسانات قیمت شکر، ناتوانی در اداره اوضاع کشور و عدم کفایت و لیاقت در امور، موجبات سرنگونی این مزدور حلقه گوش را فراهم آورد و یا نه! شاید هم آمریکا دیگر نمی خواست، خشم و کینه مردم را با حاکمیت دیکتاتور خون خواری چون "ماکادو" افزایش دهد و زمینه عینی یک انقلاب خلقی را، بیش از این فراهم آورد. این بود که با افزایش ناراضیهای مردم، قانون اساسی ۱۹۴۵ که تا حدی مترقی بود نوشته شد و در این سال "فول جنیسو باتیستا" با یک انتخابات کاملاً آزاد و مبتنی بر دموکراسی روی کار آمد. حکومت او در سال ۱۹۴۴ بازم بر طبق آئین دموکراسی پایان پذیرفت. و پس از آن در کوبا حکومتی لیبرال منش به ریاست "سن مارتین" روی کار بود، که اصلاحات و رفورم هایی در اوضاع اقتصادی و رفاهی مردم در سطحی محدود پدید آورد و مهمتر از اینها، باز بودن فضای سیاسی کوبا بطور نسبی در این سالها بود که شیب گردید جنبشهای دانشجویی و روشنفکری کم و بیش حیاتی فعال بیابند، فضای بازولبرالی ای که "سن مارتین" در کشور کوبا ایجاد کرده بود، موجبات ترس و وحشت ایالات متحده را فراهم آورد و او را بر آن داشت که "باتیستا" را دیگر بار برای بدست گرفتن حاکمیت کشور نامزد گرداند، اما این بار نه با سلاح دموکراسی و فریب مردم در لوای انتخابات و تکیه به قانون اساسی، بلکه مسلح به سلاح کودتا و زور و جنگ و خونریزی البته نباید از نظر دور داشت که آقای "باتیستا" هم در اوایل کار مستقیماً روی کار نیامد، بلکه این گروه بان ارتش که ناگهان لقب سرهنگ بخود داده بود، مهره های دیگری از ارتش را بجلو می فرستاد و خود در پشت نقاب حکومت آنان به غارتگری و حسانت از منافع امپریالیسم جهانخوار، مشغول بود تا اینکه عملاً در سال ۱۹۵۲ زمینه را برای حاکمیت مستقیم و علنی خویش مهیا یافت و زمام امور را به دست گرفت.

روی کار آمدن باتیستا با اوج گیری جنبش دانشجویی کوبا مقارن و همراه بود. دانشجویان کوبایی که کمابیش رهبریشان را "فیدل کاسترو" بعدها داشت، مبارزه ای حدی را بر علیه سلطه آمریکا در کوبا آغازیده بودند و داشتند کارهایشان را سر و سامان میدادند که ناگهان حاکمیت دیکتاتوری "باتیستا" چون صاعقه بر سرشان نازل گردید اما آنها نهراسیدند بلکه صفوفشان را فشرده تر و مستحکم تر گردانده و بر حقانیت عمل خود بیشتر آگاه و راسخ شدند.

طبیعی بود که اینک، رفته رفته فعالیت جنبشهای دانشجویی نه تنها محدود که ممنوع هم اعلام گردید. اما جالب این است که حزب کمونیست کلاسیک کوبا نه تنها آزادی فعالیت سیاسی داشت، بلکه در امور حکومتی هم شرکت رسمی و مستقیم جست بود از انقلابی بودن این آقایان همین پس که پس از سرنگونی سن مارتین توسط "باتیستا" و غصب حکومت توسط این نظامی جنایتکار، احزاب بسیار رادیکال و انقلابی کمونیست کوبا که به شدت از منافع و مواضع کشور مادر، یعنی شوروی حمایت هم میکردند، نه تنها مقامات خود را حفظ کردند، بلکه به مناصب بالاتری نیز دست یافتند و علیرغم حضور و وجود رفقای یشتد کمونیست، وحشت و سکوت و سرکوب دوباره بر فضای کوبا سلطه یافت* و میرفت که سکوت مستمر و همیشگی گردد که در سحرگاه ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳، یکسال پس از روی کار آمدن باتیستای دیکتاتور،

* - دبیرکل حزب کمونیست کوبا، در رژیم باتیستا شاغل یک مقام مهم اقتصادی بود و از آن تیم کمونیستهایی که منتظر بودند تا ابزار تولید در کشور کوبا رشد کند و به مرحله بروز انقلاب سوسیالیستی برسد بود. بنابراین او همراه با دیگر همفکرانش شرکت در امر حکومت را امری معقول و بسی منطقی میدانستند، زیرا معتقد بودند که با اینکار خود، قدمی کشور را برای نیل و وصول به اهداف و آرمانهای سوسیالیستی اش، جلو می برند!

۳- کاسترو در این دفاعیه با مورد خطاب قرار دادن خلق ها و نه دیکتاتورهای مزدور، در حقیقت تکیه‌گاه انقلابی خودش را به وضوح نشان داد و برخلاف سایر رهبران انقلابی راه سوم، تضاد خلق را با ضد خلق عمده قرار داد و کوشید انقلاب را بر ستر خلقها شکل دهد، نه در محدوده تضاد ابرقدرتها. بنابراین اصلت و ارزش انقلاب کوبا، که بحق در بین تمامی انقلابات آمریکای لاتین پیشتر بود، در تکیه‌گاه خلقی آن و بیشتر از آن در ضد خلقی که با آن روبروست نهفته است. خلقهای زمان کاسترو همان سایر خلقها در دوره های گذشته هستند. اما ضد خلق ماهیتش تفاوت نموده است. او ضد خلقی است که وارث تجربیات و غنايم استعمار چند هزار ساله است و حاصل دو جنگ جهانی را در دست دارد و علاوه امپریالیسم بارور شده‌ای است، که امپریالیسم انگلیس در مقابل آن فرتوت و کاملاً بی قدرت است.

۲- تداوم انقلاب کوبا بر ستر سازندگی:

کاسترو، انقلابی ناسیونالیست و متکی بر خلق، حکومت را بدست یشتازان خلق می‌سپارد و خود در رابطه ای صمیمانه و نزدیک با مردم سر خیلشان می‌گردد. هیچ جا نیست که فیدل حضور نداشته باشد، او دوست همه خلقهای تحت ستم است و بالاتر از همه او یاور و دوست خلق انقلابی و محروم کوبا است. و جالب آنجاست که آمریکای حنايتکار در ۷ ژانویه، درست یک هفته پس از پیروزی، انقلاب کوبا را به رسمیت می‌شناسد. کاسترو با سخنرانی خود در آوریل ۱۹۵۹، درست چهار ماه پس از پیروزی، دکتريں خود را در چند جمله برای شروع مرحله سازندگی اعلام می‌دارد: "نه نان بدون آزادی، نه آزادی بدون نان، نه دیکتاتوری فردی و نه دیکتاتوری یک طبقه خاص، آزادی با نان بدون وحشت. این است انسانیت". بدینسان کاسترو، باز هم یک ناسیونالیست و یا بقول خودش یک "اومانیست" است و درک او درکی است عمیق و اصولی از شرایط و موقعیت خاص کوبا و آمریکای لاتین در جهان. او میگوید: "در میان دو ایدئولوژی سیاسی و اقتصادی که در دنیا روبروی هم قرار دارند، ما وضع خودمان را داریم، این وضع را ما "اومانیسم" (وضعیت انسانی) نام نهاده‌ایم، چون آرزومندیم که انسان را از تمامی ترسها، ظلم و جورها و تعصب ها نجات دهیم. بدینسان کاسترو براساس انسان و اصلت قائل شدن برای او، کل حرکتش را در سه بعد عدالت، آزادی و اساس متجلی می‌سازد.

وی حرکت انقلابی و عدالتخواهانه اش را در مرحله دوم

که مرحله سازندگی است با اصلاحات ارضی ۱۷ ماه مه ۱۹۵۹ یعنی در همان سال پیروزی انقلاب، بی هیچگونه تعللی می‌آغازد و حداقل مقدار زمین را برای هر خانوار دهقانی، ۱۳ هکتار قرار میدهد و بلافاصله زمینها سرعت تقسیم میشوند و حق داشتن یک ذره خاک کوبا از خارجیان سلب میگردد. بدینسان با یک حرکت اصولی، تمامی مزارع نیشکر متعلق به آمریکا که ۸۰٪ کل مزارع نیشکر را در کوبا تشکیل میدادند، بدست خلق کوبا می‌افتد.

سال ۶۱ سال آموزش و مبارزه با بیسوادی اعلام میگردد و پنجم از دختر و پسر با سواد کوبایی برای اینکار تعلیم می‌بینند، هدف برنامه ایست که تا آخر سال ۱۹۶۱ حتی یک نفر بیسواد در کوبا نباید وجود داشته باشد. و انصافاً که چنین شد و امروزه کمتر کسی در کوبا از نعمت سواد که راهی است بسوی آگاهی و آزادی محروم است. بدینسان گامی بلند بسوی انسان سازی در کوبا برداشته میشود.

امپریالیسم جلاد که از عقب نشینی خود در برابر انقلاب پشیمان است، توطئه را می‌آغازد و در اکتبر ۵۹، با دو هواپیما که خلبانان آن فراریان کوبایی هستند، کوبا را بمباران میکند و رژیم انقلابی باز خلق را تکیه‌گاه قرار میدهد و با ایجاد هسته های دهقانی و کارگری و مسلح ساختنشان امکانات مقابله با هر توطئه ای را فراهم می‌سازد.

کاسترو گرچه در آغاز پیروزی انقلاب، خواهان حفظ روابط بازرگانی و دیپلماتیک با آمریکا است، اما هیچگاه این رابطه را در آزادی دست شستن از اصلاحات زیربنایی و تغییرات اساسی اقتصادی - اجتماعی در کوبا بپذیرا نیست. بنابراین تحریم اقتصادی آمریکا گرچه برای انقلاب بسیار گران تمام میشود، اما

انقلاب کوبا بدانیم، دفاعیات کاسترو و یا همانطوری که خودش عنوان نمود، "سخنان کاسترو با خلق کوبا"، روشنگر دکتريں تکوینی انقلاب کوبا خواهد بود. قبل از طرح دکتريں مذکور، لازم به اشاره است که آغاز انقلاب کوبا، پیروزی، فرازونشیب هایش، تداومش و... همه و همه با نام کاسترو عجین است، کاسترو رهبری است که انقلاب آورد و با انقلاب آمد. و انقلاب کوبا و کاسترو دو عنصر لایتجزایند که هم آمیخته اند و انفکاکشان امکان ناپذیر، اینست که با بررسی زندگی کاسترو، گویی انقلاب

کوبا را به بررسی کشانده ایم. از اینرو همگام با کاسترو و طرح دکتريں او، به تحلیل انقلاب می‌پردازیم. البته امیدواریم که طرح نقش موثر و قاطع کاسترو در انقلاب کوبا، به ناچیز شمردن نقش تسوده ها و قائل شدن اصلت برای حرکتشان، سوء تعبیر نگردد. چرا که بخوبی آشکار است، که کاسترو تنها با تکیه بر دریای خروشان خلق، می‌توانست کمین ها و وابستگی ها را درهم نوردد و از جای برکنند و همانگونه که انقلاب کوبا بی کاسترو نامفهوم است، کاسترو بدون خلق نیز تنها یک شخص سیاستمدار و روشنگر است، نه رهبر انقلابی خلقهای انقلابگر کوبا.

بهر صورت، دفاعیات کاسترو در دادگاه غیر قانونی سانتیاگو سال ۱۹۵۳، نقطه نظرهای او را در باره استعمار، استبداد، آزادی و عدالت بخوبی روشن می‌سازد. نکاتی که از این دفاعیه مستفاد میشود. بدین ترتیب هستند:

۱- دفاعیات کاسترو بیش از هر چیز نشانگر آنست که او موقعیت کوبا را در آمریکای لاتین و موقعیت آمریکای لاتین را در جهان و اهمیتش را برای امپریالیسم بدرستی درک کرده است. او خلقها را، فرهنگشان، نیازها و دردهایشان را بخوبی میشناسد. او با انگشت گذاشتن روی مسئله دیکتاتوری و فئودالیسم مدرن و امپریالیستی که درد عمومی و عمده خلق کوبا است، بلوغ انقلابی و روشنفکری خویش را به نمایش می‌گذارد. او اعلام می‌دارد که ما خواهان اجرای اصلاحات ارضی هستیم و در صورت پیروزی اجرای قانون اساسی سال ۱۹۴۰ را تضمین میکنیم، و علیرغم سایرین، به قولی که در مورد "دموکراسی" می‌دهیم، عمل خواهیم کرد. بدینسان او آزادی، عدالت و انسان را اساس دکتريں و دفاعیات خود قرار داد. کاسترو با طرح این مسائل جای خود را در قلوب توده های تحت ستم باز نموده و آنها او را از خود احساس نمودند. بدین ترتیب دفاعیه کاسترو خود زمینه ساز پشتیبانی عظیمی که توده ها بعدها از وی کردند، بود.

اما دردهایی که کاسترو بر آنها انگشت نهاده بود، سوگنامه تمامی خلقهای آمریکای لاتین بود. بدینسان دکتريں کاسترو، بمناب دکتريں رهائی بخش سایر توده های محروم آمریکای لاتین هم بود.

۲- در دفاعیات کاسترو، کوچکترین نکته ای که دال بر کمونیست بودن او باشد، وجود نداشت و او بیش از هر چیز بر خلق کوبا و آرمانها و بدبختی هایش تاکید داشت. و فرهنگ خلقهای کوبا را پشتوانه دکتريں خویش قرار داده بود. نه ادبیات بیگانه و دیکته شده و کلاسیک متون فدیعه مارکسیستی را. اینست که تمامی انگها و مارکها به کاسترو زده شد. الا، مارک کمونیست بودن و این نشانگر آنست که مکتب کاسترو در این هنگام "ناسیونالیسم" بوده است. که در این باب لازم است اشاره کنیم که ناسیونالیسم نباید در معنای تحریف شده و استعماری آن مدنظر قرار گیرد، بلکه ناسیونالیسم و ملیت همانگونه که شاندل می‌گوید، آن هنگامی تحقق می‌یابد که ملت تهدید به نفی گردد. در واقع، ناسیونالیسم واکنش و اعتراض منطقی خلقی

است که حیانتش و حرکتش و هستی اش با سلطه امپریالیسم و استعمار خارجی در معرض نابودی است. بنابراین همانطور که کاسترو با غرض سلسله‌ای در حمله به پادگان "مونکادا" و بعداً در سالها مبارزه مسلحانه چریکی نشان داد، ناسیونالیسم در آمریکای لاتین که دقیقاً "محتوایی" در خطوط ضد آمریکائی بود جز در یک رابطه تنازعی دیالکتیکی شکل نمی‌گیرد و هیچ عنوان نباید استنباط ارتجاعی از این واژه گردد.

۳- این دفاعیه به نام "تاریخ ما تیره خواهد گرد" در میان توده ها پخش گردید، ناگفته نماند که کاسترو با طرح این شعارهای مهم و اساسی میخواست به تمام خلق تکیه کند و مبارزات آنها را بر علیه استعمار و امپریالیسم شکل بخشد.

تحت برنامه های پنج ساله پی گرفته میشود، هزینه زیتونی رنگ و زیبای کوبا باید "صنعتی شود. چه کورا، انقلابی صادق و درخشان چهره تمام تاریخ بشر و انقلابات توده ای اخیر، وزیر صنعت می گردد و اهداف تولیدی خویش را اعلام می دارد، صنایع برق، فولاد، سیمان، کشتی سازی و نساجی باید پایه گذاری شده و توسعه داده شوند و تولیداتشان تا حد خودکفایی و حتی صادرات در مدت کوتاهی بالا روند.

اما کوبا در منگنه قرار گرفته بود، سرمایه داری وابسته و اقتصاد وابسته او، بیش از آنچه می اندیشید وابسته به آمریکا

بود، تنگناها و فشارها هر روز بیشتر می شدند و بمباران کوبا و شوروی به یکدیگر نزدیک تر می گشتند، اتحاد شوروی اکنون دوستی بدست آورده بود که عالی ترین و بهترین موقعیت استراتژیک را در آمریکای لاتین داشت، درست در مقابل آمریکا، آنهم در فاصله ۹۰ مایلی اش. در این میان واقعه خلیج خوکها، کاتالیزوری بود که پیوند و رابطه شوروی و کوبا را تسریع نمود و شیل سلاحهای ساخت شوروی را به کوبا سرازیر کرد و منجمد پایگاههای موشکی هسته ای را در آنجا مستقر کرد. هواپیماهای جاسوسی و مدرن "U2" آمریکاییها پایگاهها را شناسایی کردند و کندی در ۲۱ اکتبر ۶۲ به شوروی اولتیماتوم داد که اگر موشکها و پایگاههای موشکی را در عرض ۲۴ ساعت از خاک کوبا خارج نسازد، جنگ جهانی سوم آغاز خواهد شد. و خروشچف تسلیم شده و عقب نشینی کرد.

خلق کوبا و کاسترو از این عقب نشینی بزدلانه شوروی شدت رنجیدند و رابطه بین دو کشور بعدت کمی تیره گردید و کاسترو در یکی از سخنرانیهای خویش چنین گفت: "ما باید بیاموزیم و با این فکر خود بگیریم که تنها خواهیم جنگید". بدین ترتیب کاسترو عدم اتکانش را به غیر و تکیه اساسی اش را بر خلق دوباره اعلام میدارد. بنابراین مرحله دوم انقلاب که از پیروزی انقلاب در اول ژانویه ۵۹ آغاز شده بود، با بحران موشکی رو به پایان می برد.

۳- مرحله سوم انقلاب، پایان راه سوم:

دیدیم که در مرحله دوم، کاسترو از بنیانگزاران جنبش غیر متعهد و معتقد به عدم تعهد و وابستگی سیاسی-ایدئولوژیک و اقتصادی و اصولا وابستگی به هر شکل و هر صورت آن، بسا تکیه بر خلق کوبا و فرهنگ کوبا، توانست با فشارهای سیاسی-نظامی-اقتصادی امپریالیسم، گریه یا سختی، اما با حسارت و قدرت مقابله کند و کشور را در مسیر عدم تعهد به جلو براند. اما مرحله سوم چنین نبود، دنیا از دیدگاه کاسترو به دو وجه سرمایه داری و سوسیالیسم تقسیم میشد و هر کس که در حیطه سوسیالیسم نبود، در حیطه سرمایه داری و امپریالیسم قرار داشت. این مرحله نیز گرچه با سازندگی توأم بود و برنامه هایی از قبیل اصلاحات ارضی و اقدامات رفاهی و بنیادهای صنعتی، بشدت ادامه یافت. اما کوشش بر آن بود که تکیه اساسی از خلقها برداشته شده و بر استفاده از تضاد قیام بین ابر قدرتها نهاده شود. کاستروی که از گردن نهادن به هر ایدئولوژی خاصی امتناع می ورزید، مارکسیسم را انقلابی ترین و کار ساز ترین راهنمای عمل در یک مبارزه ضد امپریالیسم و مبارزه طبقاتی عنوان کرد و به این ترتیب او و انقلاب کوبا، در اول اکتبر ۱۹۶۵ با تشکیل دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب کمونیست، صاحب مکتب شدند. و انقلاب سبز زینونی که سرختر از هر انقلاب سرخی بود، به سرخ نوع شوروی تبدیل یافت.*

کاسترو، انقلاب را هم توسط ماشین نظامی صادر میکرد، صدوری که نه بر اساس در نظر گرفتن منافع خلقها بلکه بر پایه تضاد ابر قدرتها، تعیین میشد. البته نمیتوان انکار کرد که در مواردی کمکهای کوبا به نفع خلقها تمام شده است، منجمد کمکهای نظامی-تکنیکی کوبا به رزمندگان حبشه آزادی بخش "میل" در آنگولا به هم موشی در پیروزی این نهضت بر استعمار افریقا و نهضت های قلابی و دست نشانده امپریالیسم آمریکا و

در مقابل آن گریزی نیست، رژیم شدت به مصادره اموال انحصارات آمریکائی اقدام می ورزد. تمامی مالکیت های خصوصی انحصارات آمریکائی منجمد یونایتد فروت و شرکت سبب الملی تلفن، شعبه های انحصارات نفتی نگرکو، رویال داچ شل و استاندارد اویل و سایر مراکز صنعتی خارجی بنفع خلق مصادره و ملی میگردد. و در همین زمان در سفر میکویان وزیر اقتصاد شوروی به کوبا، موافقت نامه سازگانی بین دو کشور به امضاء میرسد و نفت مورد نیاز کوبا را شوروی تامین میکند. اما این بهیچ عنوان نباید دال بر عدول کاسترو از خط مستقل سیاسی-اجتماعی قلمداد شود. و او هنوز به سخنان خویش که در جواب اعتراض به بازتابهای انقلاب ایراد گشته بود وفادار بود. او چنین گفت که: هر ملتی باید سازمان سیاسی خاص خودش را مطابق نیازمندیهای خویش طرح ریزد، سازمانی که نه تحمیلی از خارج باشد و نه رونوشتی از دیگران. انقلاب ما یک انقلاب مستقل و متکی به خود و کوبایی است، همانگونه که موسیقی ما کوبائی است. به همین علت است که من می گویم، انقلاب "سرخ" نیست، بلکه "سبز زیتونی" است. زیر "سبز زیتونی" رنگ خاص ماست و انقلاب آنرا با خود از قلب گوهستانهای "سیرامایسترا" آورده است.

مرحله سازندگی انقلاب کوبا معادل سودا تخریب و نابودی منافع امپریالیسم آمریکا، اصلاحات اساسی ارضی، اعدام مزدوران وابسته به رژیم پیشین، انحلال ارتش ضد خلقی رژیم دیکتاتوری، مصادره اموال شرکتها، تشکیل ارتش خلقی و کاملاً توده ای، ریشه کن نمودن سبوا دی، پاکسازی ادارات از عوامل مزدور و متخلف و مقابله با بوروکراسی وابسته، مصادره اموال کارتل های نفتی، مبارزه با صنایع وابسته و افزایش تولیدات صنعتی مستقل، متنوع نمودن کشاورزی کوبا به منظور نفی اقتصاد مونوپالگری، مقابله با سرمایه داری وابسته و دهها و صدها اقدام اساسی و زیربنایی دیگر، همگی میخ هایی بودند که بر تایتوت منافع مرده و نابود شده آمریکا کوبیده میشدند و به گورستان تاریخ حواله می گشتند.

دیگر امپریالیسم براستی بخشم آمده بود و کوبا را که بسان خنجر زیتونی رنگ در دریای نیلگون کارائیب، بر قلب آمریکا نشسته است، جوانان خنجر بر قلب خود احساس میکرد، نفیر می کشید و کاسترو را کمونیست قلمداد میکرد، بخود می پیچید و از وزارت مستعمراتی خود (سازمان کشورهای آمریکائی DEA) با کمک مزدورانش، کوبا را از جامعه آمریکا اخراج می نمود.* غافل از آنکه انقلاب کوبا، دیگر در قلب خلقها جای دارد، بنش میزد و بوسیله "سیا" به وسیله عوامل مزدور و فراری کوبائی، طرح ترور و نابودی کاسترو و انقلاب را می ریخت و زهر می ریخت و

کوبا را محاصره اقتصادی می نمود و عاقبت توان از کف نهادن در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ به تعلیم و تجهیز ۲۵۰۰ کوبایی فراری و جانی، به سرکردگی عوامل و کارگزاران مستقیم خودش با دو کشتی که ۵ تانک در آن بودند، طرح حمله "خلیج خوکها" را ریخت. از این حمله به خیال خام خودش، برپائی زمینه شورش عمومی کوبائیان را بر علیه کاستروی بی گبر داما، همانگونه که گفتیم، ارتش خلقی کوبا بشدت با آن مقابله کرد و در مدت سه روز به شکستی مفتضحانه دچارش ساخت. بدین ترتیب مرحله دوم انقلاب که مرحله سازندگی است با تکیه همه جانبه بر خلقها، با موفقیت، یکی دیگر از فرازهایش را پشت سرمی نهد و در حرکت درخشان و انقلابی در مقابله با ارتش امپریالیسم پیروز و سر بلند بیرون می آید.* و مرحله سازندگی با شدت و قاطعیت هر چه تمامتر با بنیان گذاری صنایع سنگین و توسعه صنایع سبک

* لازم به توجه است که همین سازمان قبلاً "در سال ۱۹۵۴ حکومت گواتمالا را بعزت اینکه به حیطه کمپانی "یونایتد فروت" دخالت کرده بود اخراج نمود و جالب این است که بلا فاصله پس از آن جریان کودتای خونین این کشور رخ داد. در کوبا هم وضعیت به همین ترتیب پیش رفت، پس از آنکه این سازمان کوبا را اخراج کرد، بلا فاصله واقعه خلیج خوکها اتفاق افتاد.

* لازم به تذکر است که طرح واقعه حمله به خلیج خوکها در زمان آیزنهاور ریخته شد، اما بعداً "که کندی روی کار آمد با مشورتی که با سران سیا انجام داد (از جمله آسن دالسن) این برنامه را پی گیری نمود.

* البته قبل از این تاریخ در سال ۶۴ بوروکراتها و روشنفکران پر فیس و افاده با اصطلاح کمونیست، از نهادهای انقلابی، تحت عنوان مبارزه با بوروکراتیسم، پاکسازی گشتند و به حاکمیت پر وسعتشان بر ارگانهای مملکتی پایان داده شد.



اروپا همچون "فنلاند" و "اوتینا" داشت و یا اینکه کمکهای ذیقیمتش به چریکهای ساندینست در نیکاراگوئه و چپ گرایان ال سالوادور و گواتمالا در شرایط حاضر قابل اغماض نیست. اما می بینیم که در عین حال کمکهای فنی - نظامی کوبا، همراه با چرخش شوروی ۱۸۰ درجه تغییر جهت میدهد. آنگاه که کودتای نظامی مارکسیستی هایل ماریم بر سایر نظامیان فائق می گردد، و بمباران علاقه و همبستگی خود را با روسها اعلام میدارد، شوروی دست از حمایت چند ساله اش از جنبش آزادیبخش آریتره می شوی و در مقابل آنان قرار گرفته و بر سایر آنان نیروهای اتیوپیایی را تجهیز و تقویت می نماید. کوبا هم بالطبع شوروی مستشاران خویش را از صفوف رزمندگان آریتره ای بیرون میکشد و به صف دشمنان غداران اتیوپیانیها روانه میسازد. اما برای حفظ آبروی انقلابش به پیشگاه خلقهای جهان در پشت پرده عمل میکند...

انقلاب کوبا، دیگر پیام آور، ایثارگران و رادمردان انقلابی چون "چه گوارا" و دوستان انقلابش نیست، بلکه ماشین جنگی وابسته به شوروی است که می غرد و بدنبال کشور "مادر" به هر سو در جهان روانه است. و تا آنجا پیش میرود که غربیان به غرض عضو آمریکای لاتینی "پیمان ورشو" می خوانندش. کوبا دیگر در مرحله سوم اصلاً بیطرف نیست، بلکه کاملاً در دامن بلوک شرق و راه دومی که او خود سالها به اصالت و کارسازیش پی اعتقاد بود قرار دارد، چنانکه از سال ۱۹۷۲ به عضویت "گولگون" یا سازمان همکاریهای اقتصادی بلوک شرق درآمد و اکنون ارتش خلقی اش، نه مسلح به سلاحهای ساخته شده با دستهای یا نبوغ و خلاق خلقهای کوبا، بلکه با بن دینان مسلح به محصولات کارخانجات نظامی شوروی است. او گرچه هنوز در جنبش غیر متعهد ها عضو فعال است، و هسوانا در سال گذشته مرکز گردهم آیی سالانه غیر متعهد ها بود. اما قسم حضرت عباس با دم خروس های رنگارنگ صحت و سقمش بخوبی روشن میگردد. بدینسان در طول دوران سوم که از ۶۲ آغاز میشود و تا حال نیز ادامه دارد، کوبا، کاملاً از راه سوم دست شسته و در تئوری و عمل در خیل راه دومی ها قرار گرفته است.

۱- راه سوم در منجلا ب راه اول و حصار راه دوم:

نگرشی احتمالی داشتیم بر انقلاب کوبا و مراحلی که طی نمود. اما سرنوشت راه به کجا انجامید؟ آیا توانست خط مستقل خویش را در بین راه اول و دوم حفظ کند و در منطقه ای از جهان به عنیت بپیوندد و حیانتش را ادامه دهد؟ جواب بدین سؤال چندان آسان نیست ولی بطور کلی میتوان نظر داد، راه سوم موفقیت نیافت و با سر از راه اول، یعنی وابستگی به سرمایه داری و امپریالیسم درآورد و یا به اردوگاه شرق جذب گردید. به استثنای الجزایر که گرچه، برآورنده اصول و صورتهای راه سوم نبوده است، اما تا حدودی توانسته است استقلال خود را در این میانه حفظ نماید.

راه سوم، تمامی روندگانش را بغیر از الجزایر به راه اول و دوم تقدیم داشته است. بینانگذاران تحلی و نمودار راه سوم یعنی کنفرانس کشورهای غیر متعهد، اکنون همگی بدور حیات گفته اند، که البته کاسترو مانده است و او هم از عدم تعهد، تنها مقابله با کشورهای راستگرا و سراپا متعهد عضو جنبش را معتقد است، تا شاید این جنبش را در حالت بیطرف که حالت مطلوب برای شوروی در کوتاه مدت است، نگه دارد و گرنه خود هم به باسسه ای بودن صورت منفی حرکت این جنبی بخوبی واقف است.

کشورهای دیگری که به همراه کاسترو از بنیانگزاران رسمی جنبش غیر متعهد ها بودند، همگی سر از همخوانی و همراهی و حتی مزدوری امپریالیسم درآورده اند.

سومالی، سودان، تونس، مصر، ایران، کنیا و... از جمله کشورهایی هستند که در آغاز، حرکتشان استوار بر اصول راه سوم بود، راهی که ساختن انسان و تحقق ارزشها و اصالتهای

* - باید توجه داشت که در اینجا منظور ما حمایت از جنبش آزادیبخش آریتره و یا گویندن کشور اتیوپی نیست، بلکه تغییر ماهیت دادن حرکت کاسترو را در کوبا مورد بررسی قرار میدهم.

انسانی را سرلوحه هر حرکت و تلاشی قرار داده بود، اما سپس همگان مزدور راه اول شدند و گویای انقلابی هم همدست و همدستان سیاستهای راه دوم، بی آنکه در غلط یا درست بودنشان تردید کند و در دنباله روی از آنها تعلق ورزد.

اما چرا چنین شد؟ علت را میتوان در مورد کوبا در دو دلیل و در ساره سایر بشروان و روندگان این راه، در دو عامل مهم خلاصه نمود. عامل مشترکی که در سر درآوردن کوبا از راه دوم و سایر کشورهای راه سوم از راه اول میتوان ابراز داشت، اینست که، بنیانگزاران راه سوم به دستاورد مکتبی بعنوان راهنمای عمل متکی بودند. ناموسالیم روشن و انقلابی قادر به انجام وحدت خلق در مبارزه خارجی با امپریالیسم هست، اما قادر به مبارزه اصول حرکتی در مرحله سازندگی نمیشد، هیچیک از روندگان و معتقدین راه سوم، متکی بر مکتب مشخصی نبودند. اسلام در دگرش ناصر تنها مرحله ای استراتژیک است، و حتی اسلام در انقلاب الجزایر عاملی است که در کنار نژاد قرار می گیرد (الاسلام دیننا، الجزایر وطننا والعربی لساننا) مصدق هم گرچه مسلمان بود، اما در حرکت استقلال طلبانه ضد استعمارش، اسلام حضور و شهودی نداشت. تیتو نیز به سوسیالیسم به لحن سرمایه داری آلوده که ملقمه ای التقاطی بود، آنگاه داشت. در نتیجه در زمان وارشین این حرکتها و یا حتی در زمان خود سردمداران، راه سوم را سوسی راه اول و دوم در نوسان می بینیم و این خلا ایدئولوژیک است که کاسترو را عاقبت به پذیرش مارکسیسم و در غلطیدن به دامن راه دوم میراند.

تمامی حرکتهای فوق به جز کوبا و الجزایر، ماحصل جنبش و عصیان خلقها نبودند، بلکه حاصل حرکت رهبرانی بود که با استفاده از تضاد ابرقدرتها روی در تحقق راه سوم داشتند، مصر در جنگ ۱۹۵۶ سوئز قبل از آنکه به نیروی خلق مصر آنگاه داشته باشد، به تضاد بین امپریالیسم آمریکا با ابرقدرت شرق امید بسته بود، مصدق را نیز این امید خیالی به شکست کشاد و وارشین حرکتش مزدوران راه اول شدند، هند زمان نهرو را اکنون در زمان خانم گاندی که از قضا روابط حسنه ای هم با اتحاد شوروی دارد، از لحاظ سیستم اقتصادی - اجتماعی کاملاً در حنگال راه اول می بینیم و...

اما عاملی که بیش از هر چیز کاسترو را به دامن ابرقدرت شرق سوق داد، نه عدم آنگاه اش به خلقها، بلکه فشارهای فزاینده و خفه کننده ای بود که آمریکا مدام بر انقلاب جوان کوبا وارد میآورد. تا آنکه او را بکلی بطرف شوروی راند. گرچه خیانت شوروی را در سحران موشکی به چشم دید و سیاستهای سلطه طلبانه اش را در همه جهان جاری احساس کرد * بنابر این کاسترو در سد اوم حسیرتکشیش برخلاف سایرین آنگاه اش را بطور نسبی از خلقها برداشت و بر تضاد ابرقدرتها نهاد، در حالیکه سایر همکفرانش، هیچگاه از خلق آغاز نکردند، گرچه هدفشان بهروزی و سعادت خلق بود. در اینجا لازم است که انقلاب اصیل الجزایر را تقد

موده و بر تلاشها و کوششهایی که برای حفظ ارزشهای انقلابش بکار می برد، ارج نهیم، چه در این میانه که جهان را راه اول و دوم بلعیده اند، الجزایر توانسته استقلال عمل و سیاست و انقلاب خویش را حفظ نماید. که باید گفت این را مدیون بومدین است، چرا که کودتای بومدین علیه بن بلا، انقلاب را در مسیر عدم تعهد واقعی و استقلال به جلو راند. و گرچه این انقلاب نتوانست صورتهای کاملاً مترقیانه و صد طبقه ای خود را حفظ کند و استقلال اقتصادی همه جانبه و شکوفایی را در الجزایر ایجاد نماید. اما از آنرو که استقلال و آزادی را که یگانه کانال و راه عبور خلقها به سرفز رهایی و سعادتند، بیش از تمامی کشورهایی که با آنان انقلابش را آغاز نموده بود، حفظ کرده، شایسته تحسین و تقدیر است.

در پایان باید بیفزائیم که راه سوم اکنون از راه اول و دوم سردرآورده است، که این دو سالهاست به بن بست رسیده اند.

بقیه در صفحه ۲۳

* - البته عنوان میگرد که شوروی در مقابل تضمین عدم دخالت در کوبا توسط آمریکا، حاضر به عقب نشینی شد این قریبی پیش نیست، چرا که حداکثر کاری که آمریکا می توانست بکند، اشغال کسوبا بود، که کاسترو از آن هراسی نداشت و در ثانی تصافق بین آمریکا و شوروی یک هفته پس از بیرون بردن پایگاههای موشکی شوروی از خاک کوبا صورت گرفت.

بقیه از صفحه ۱

« مائو در مظان اتهام »
نگرشی بر انقلاب خلق چین، در آستانه پنجمین سالگرد
درگذشت مائو و محاکمه گروه چهار نفری در چین

برپایی انقلاب فرهنگی گردید. چنانکه مائو بارها و بارها در سخنرانی‌های خویش به این خط اشاره کرد و بنیانگذارانش را رهروان مسیری دانست که انقلاب چین را بسوی سرمایه داری سوق می‌دهند.

این خط که تا قبل از برپایی انقلاب فرهنگی در دستگاه رهبری حزب کمونیست چین حضوری عینی داشت، در جریان انقلاب فرهنگی ایزوله شده و مغلوب گردید. اما مرگ مائو دیگر بار زمینه مناسبی برای ترکنازی آنها فراهم آورد و پیروزی جناح متمایل به راست را بر مبنای تئوری "سه جهان" که خود مائو بنیانگذار آن بود، تضمین نمود. طبیعی بود که این جناح، قبل از هر چیز به تصفیه حزب از جناحی دست یازد که در جریان انقلاب فرهنگی ریگ کفشی شده بود. این تصمیم بلافاصله پس از مرگ مائو و با غالبیت یافتن جناح میانه‌رو که گرایش عمیق به سوی راست داشت*، به‌مورد اجرا گذاشته شد و اولین قربانیانش "دار و دسته چهار نفری" بودند که ظاهراً تحت رهبری "چیانگ چینگ"، بیوه مائو فعالیت میکردند**.

پس از مرگ مائو بنظر رسید که وحدت صوری حزب کمونیست چین همچنان پا بر جای است. اما این روپایی بیش نبود و چنین می‌نمود که با مرگ مائو یعنی رهبری که نسبتاً توانسته بود عامل وحدت بوده و آتش‌ها را به زیر خاکستر پنهان سازد، رفته رفته شعله‌های آتش از زیر تل خاکستر سر برون آورده و بال گیرند. همینطور هم شد و بلافاصله پس از مرگ مائو، در هفتم اکتبر ۱۹۷۶، گروه چهار نفری از طرف هواکوفنگ دستگیر شدند و از این لحظه به بعد غالبیت را در حزب، آن گروهی یافتند که قبلاً متهم به راست روی شده بودند.

این تغییر و تحولات موجب گردید که تئوری سه‌جهانی مائو هرچه بیشتر از پیش، ریشه دوانیده و اساس سیاست داخلی و خارجی چین را در بر گیرد و روز بروز کشور چین را بطرف سرمایه‌داری و امپریالیسم سوق دهد. تردیدی نیست که امپریالیسم جهان‌خوار بسیار مایل است که در چین، جناح "تنگ شیاو پینگ" قدرت را قبضه کند و هم‌از این‌روستکه سعی میکند، کودتای خزنده تنگ را بر علیه آخرین باقی مانده‌های جناح میانه‌رو (چوئن‌لای)، یعنی هواکوفنگ، با علم کردن محاکمه گروه چهار نفری در استتار نگاهدارد. و شاید عمده‌ترین علت عدم حضور هواکوفنگ در شرایط کنونی در صحنه سیاسی کشور چین، همین باشد.

* - منظور از غالبیت یافتن جناح میانه‌رو، "هواکوفنگ" و اعوان و انصار حزبی‌اش میباشد که سعی میکردند مشی "چوئن‌لای" را دنبال کنند. اما گویی بخت با آنها یار نشد و جذایت جناح راست یا گروه "تنگ شیاو پینگ" آنچنان بود که چوئن‌لای را آنها را بسوی خود جلب کرد و رفته رفته زمینه را برای قدرت یابی "تنگ" در سایه یک "کودتای خزنده"، فراهم آورد.

** - اعضای دیگر گروه عبارتند از: "چانگ چون چیا"، "یاو یون یون" و "وانگ هونگ ون" که هر سه عضو "پولیت بوروی" (دفتر سیاسی) حزب کمونیست چین بودند. از میان این گروه "وانگ هونگ ون" که جوانترین آنها نیز هست، یک نیروی "نظام ملی" یک میلیون نفری در شانگهای تشکیل داده بود که مستقل از ارتش رسمی چین فعالیت میکرد. اما وقتی که روز مبارزه سر رسید، وانگ و یارانش تنها موفق به جمع آوری ۱۲۰۰ نفر گشتند، چرا که فرمانده این نیرو در آخرین لحظات، تغییر جهت داد و به طرفداری از "هواکوفنگ" پرداخت.

بنابراین محاکمه گروه چهار نفری در شرایطی صورت میگرفت که آخرین مهره‌های جناح میانه‌رو در حال تصفیه شدن هستند و پس از این، هژمونی چین خواهد توانست، این کشور را چهار نعل بسوی وابستگی به جهان سرمایه‌داری و امپریالیسم بکشد. بخصوص که چین برای امپریالیسم دارای ارزش و مطلوبیت بسیاری است. هم از نقطه نظر حساسیت ژئوپولیتیکی و موقعیت سوق الجیشی، که هم مرز با تعدادی از کشورهای بلوک کمونیست، از جمله، اتحاد جماهیر شوروی، ویتنام، مغولستان است و بصورت عامل حرکت کمونیسم در جنوب شرقی آسیاست و هم از این نظر که با داشتن جمعیتی حدود یک میلیارد نفر، میتواند بازار مصرفی خوبی برای امپریالیسم باشد و سرانجام بدین علت که مواد اولیه موجود در این کشور، جذایت زیادی برای امپریالیسم دارد و طبعاً غالبیت جناح "تنگ شیاو پینگ" راه را برای حضور مجدد امپریالیسم در صحنه چین هموار خواهد ساخت.

هم اینک امپریالیسم خبری همکار با جناح تنگ، سعی میکند که از محاکمه گروه چهار نفری، پیراهن عثمانی بسازد، تا بشود در لوای آن، کودتای جناح مذکور را از چشم اغیار مخفی داشت و قطعاً توسعه بیش از حد مسئله محاکمه هم در همین رابطه است. البته همین‌جا توضیح این مطلب ضروری بنظر می‌رسد که مخالفت ما با محاکمه گروه چهار نفری، نه بدان خاطر است که از این جناح طرفداری بعمل آوریم، بلکه معتقدیم این مسئله حقیقتی کوچک است که برای کوبیدن و محو حقیقت بزرگتر علم شده است.

اما استتار کودتای خزنده جناح تنگ، تنها موردی نیست که امپریالیسم خبری از جریان یاد شده پی می‌گیرد، چرا که دومین عامل برای بزرگ جلوه دادن محاکمه مذکور، عبارتست از: جلوه‌گر ساختن ناهمسویی و تباہیت انقلاب خلق چین در جلو دیدگان بهت زده سایر خلق‌های تحت سلطه جهان، و متعاقب آن مخدوش ساختن چهره متحرک و پیویش انقلابی خلق‌ها، برای رهایی از زیر یوغ امپریالیسم. عبارت دیگر، امپریالیسم جهان‌خوار، از یکسو می‌کوشد که با تبلیغات پر سر و صدا پیرامون جنایات گروه چهار نفری در جریان انقلاب فرهنگی، چهره انقلابات کمونیستی را در چشم جهانیان تیره و کدر گرداند که این مسئله، به‌کینه دیرینه امپریالیسم از کمونیسم باز می‌گردد. و از سوی دیگر میخواهد که تلاش خلق‌ها را برای ریشه کن ساختن ظلم و جور و حاکمیت ضد خلق، امری مذبحانه و بی‌بهره جلوه داده و بدین منظور پاس و سر خوردگی آنها را افزایش دهد.

سومین علتی که باعث شده است تا امپریالیسم خبری اقدام به گسترش اینگونه تبلیغات کند، به نیازی باز میگردد که در رابطه با توسعه و نشر ایدئولوژی کشور چین دارد. زیرا امپریالیسم جهان‌خوار غرب مایل است که در برابر حرکت کمونیستی اثر قدرت شرق، یک نوع تکیه‌گاه کمونیستی داشته باشد، تا در مواقع لزوم توسط آن، خلق‌های تحت سلطه را بفریبد و چه تکیه‌گاهی بهتر از مائونیسم چینی که اساسش بر تئوری سه جهان استوار است و سر آن دارد که با همیاری امپریالیسم "تدافعی" غرب، امپریالیسم "تهاجمی" شرق را از میدان بدر کند**.

جالب است بدانیم که امپریالیسم آمریکا از آن زمان سعی در گسترش روابط خود با چین نمود که "تئوری سه جهان"، خیالش را از جانب این کشور آسوده ساخت و

* - مائو تئوری سه جهان را اولین بار در سال ۱۹۷۴ طی ملاقاتی که با یکی از رهبران جهان سوم انجام میدهد، بیان میدارد و چنین میگوید:
"بنظر من، ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی جهان اول را تشکیل میدهند. نیروهای بینابینی نظیر ژاپن، اروپا و کانادا جهان دوم را تشکیل میدهند و ما نیز جزء جهان سوم هستیم. جهان سوم جمعیت بسیاری زیادی را در بر میگیرد. تمامی آسیا، باستانای ژاپن، درجهان سوم قرار میگیرند. مجموعه آفریقا به جهان سوم تعلق دارد، آمریکای لاتین نیز هم‌چنین."

که قدری بعقب باز گشته و بگونه‌ای مختصر و موجز، پیشینه تاریخی حرکت خلق چین را مورد تعمق و ارزیابی قرار دهیم. چرا که انقلاب عبارتست از: دگرگونی عمیق و بنیادین در روابط اجتماعی یک جامعه که بلا تردید این دگرگونی و تغییر و تحول در ظل پیرویه تاریخی شکل گرفته است و با عبارت دیگر، حرکت تاریخ در این دگرگونی نمیتوانسته است، بی تاثیر باشد. پس قطعا، بی توجهی نسبت به این بستر تکوینی، نکات حساس و دقیقی را از مقابل دیدگان ما محو خواهد کرد و تبیین و تحلیل ما بدون این نکات، لطف و ظرافت خویش را از دست خواهد داد و ما را از درک روابط اصلی که محور جریان انقلاب قرار میگیرند، عاجز خواهد نمود.

شاید بتوان گفت خلق چین تاریخ پنج هزار ساله‌ای دارد. اما در اینکه این تاریخ چند هزار ساله برای توده‌های محروم چینی، جز گواه ستم و فلاکت و درد و رنج چیزی نبوده است. تردیدی وجود ندارد. همینقدر که سلسله امپراطوری‌های متعدد و گوناگون چین را از هزاران سال پیش تا قبل از انقلاب بشماریم، این مسئله برایمان محرز خواهد گردید. تاریخ شروع سلسله "شانگ" به سال ۱۵۲۳ قبل از میلاد مسیح باز میگردد. گفته میشود که سلسله "جو" از ۱۵۲۷ تا ۲۴۹ پیش از میلاد حاکمیت داشته است و پس از آن سلسله "هان" (۲۰۶ ق.م تا ۲۲۰)، "تانگ" (۶۱۸ تا ۹۰۷)، "یوان" (۱۲۸۰ تا ۱۳۶۸)، مینگ (۱۳۶۸ تا ۱۶۴۴) و سرانجام مانچو (۱۶۴۴ تا ۱۹۱۱)، پشت سرهم آمده‌اند و سوارگردهای این مردم مظلوم شده‌اند.

این تاریخ طولانی نشان میدهد که خلق‌های محروم چین، از زمانیکه دوران "لم یکن شیئا" مذکور را پشت سر گذاشته‌اند، همواره سایه سلطه و اقتدار سلاطین و امپراطور طلبان را اعم از داخلی و خارجی بر سر خود مستدام دیده‌اند.

خلق چین اکنون وارث همان توده‌های ستم‌دیده‌ای هستند که سالیان پیش، بزور و جبر و عنف، کمرشان به زیر حمل سنگ‌های برپا دارند. "دیوار چین" خرد میشود و جسد بیجان‌شان استحکام بخشیده، آن دیوار کدائی می‌گردید، تا حسن "انزوا طلبی" امپراطوران چینی را که از تماس با بیگانگان دوری می‌جستند، ارضا کنند و آنها را از حملات احتمالی "شیاطین سرخ" دور نگاهدارند و خود پیشمرگان اقتدار گران شوند.

عظمت و بزرگی دیوار چین، همانقدر که از استحکام و صلابت و سختی آن حکایت دارد، گویای مشقات و صفت‌ناشدنی میلیون‌ها توده فلاکت زده چینی نیز هست. هرچه بیشتر به عظمت این دیوار پی ببریم، میزان رنج و اسری را که بر دوش خلق‌های محروم چین بار شده است، بیشتر درک خواهیم نمود.

در بررسی تاریخ چین، چنین بنظر می‌رسد که آغاز پیدایش سلطه در چین، بیشتر به جنبه داخلی آن باز می‌گردد. یعنی زمانیکه دیکتاتورهای خون آشام چینی، فارغ و آسوده خاطر از حملات دشمن خارجی و در بناء دیوار عظیم چین، به گسترش اقتدار و حاکمیت خود سرگرم بودند. البته این امر نباید موجب شود که تصور کنیم، بیگانگان هم با مشاهده دیوار چین، پس می‌نشستند و از آن هراسی بدل راه میدادند. افرادی چون اسکندر و... باز هم کماکان به سلطه‌جویی‌های خویش ادامه میدادند و این توده‌های محروم چینی بودند که میبایست بهای این سلطه‌جوییها را بپردازند و وجه المصالحه این جنگ‌ها قرار گیرند و دیکتاتورهای چینی در کاخ‌های افسانه‌ای خود، از پشت دیوار کدایی به تحلیل وقایع می‌پرداختند.

بیخود نیست که روحیه صوفی‌گرایی این همه دژ میان چینی‌ها رواج دارد و غالب آنها می‌گویند که در ظل حرکت‌های زهد منشانه، قناعت‌گرانه و رهبانیت و صوفی منشی به گذران زندگی بپردازند. چرا که این حرکت‌ها، عینا به حاکمیت جور و ستم مستبدین داخلی باز میگردد و همین‌اگر هم موجب شده است که چینی‌ها سالیان دراز از "برون

بعلاوه حربه خونی بدستش داد تا توسط آن در مسخ انقلابات خلق‌های جهان گرسنه بکوشد.

تلاش گسترده امپریالیسم برای کدر کردن و مخدوش ساختن چهره ناساک انقلابات خلق‌های جهان و از حمله انقلاب خلق چین که یکی از پر فتوح ترین انقلابات خلقی در بستر تاریخ بشر به شمار میرود و دسیسه‌های پشت‌پرده امپریالیستی که بی ارتباط با تغییر و تحولات کنسوسی در ماهیت هژمونی چین نیستند، از یکسو احساس نیاز نسبت به دستاوردها و تجربیات انقلاب خلق چین و بررسی انحرافاتش که بدان دچار گشته است، از سوی دیگر، ما را

بر آن میدارد که به تحلیلی از انقلاب چین و دوران‌های متعدد و متفاوتی که گذرانده است، دست یازیم.

بنابراین، به دو دلیل تصمیم گرفتیم که به تحلیل اوضاع کنونی چین در رابطه با انقلاب آن بپردازیم. اولین دلیل دسیسه‌های پشت پرده بود که از جانب هژمونی‌کنونی چین و امپریالیسم هدایت می‌شوند. دومین دلیل، آگاهی یافتن به انقلاب خلق چین برای کسب دستاوردها و تجربیات آنان است.

مسئله تغییر و تحولاتی که اخیرا در چین طرح شده است، اعم از کودتای جناح تنگ، محاکمه گروه چهارمفردی، بازگشت بی‌سر و صدای سرمایه داری و... همه و همه در یک رابطه تنگاتنگ با انقلاب خلق چین قابل بررسی است و هرگز نمیتوان این مسائل را بطور مکانیکی مدنظر قرار داد. وقتی کودتای جناح تنگ را برای باز پس آوردن دوباره بورژوازی مشاهده میکنیم، این حقیقت برایمان روشن می‌شود که بزرگترین دشمن انقلابات بشری، دشمنان خارجی نبوده‌اند بلکه پیوسته این دشمنان داخلی بوده‌اند که بصورت آفتی خطرناک و مهلک، انقلابات را از درون پوسانده‌اند و نابود کرده‌اند. زمانیکه چین با ژاپن، انگلیس، آمریکا و ایادی داغلیشان می‌جنگید، هیچگاه شکست نخورد و تضعیف نگردید، بلکه در ظل این برخوردها روز بروز بارورتر و مستحکم‌تر شد. اما زمانی انقلاب چین ره انحراف پیش گرفت که دوستان این انقلاب همچون لوشائوچی‌ها، لین ییائوها و تنگ‌شیاو پینگ‌ها، گوشیدند در سایه رشد خصومت‌های منفی شان بر انقلاب مسلط شوند.

براستی چرا در عصری که آگاهی مبارزاتی خلق‌ها تکامل بسزایی یافته و مبارزات و انقلابات خلق‌ها، این چنین در بستر استکمالی خود رشد کرده است، می‌بینیم که در

چنین شرایطی، بر منای ایدئولوژی مارکسیسم و بر مبنای علم مبارزه که توده‌های چین صاحب شده‌اند، انقلاب‌شان در عرض یک ربع قرن، این چنین ره انحطاط می‌پیماید؟ مگر این انقلاب یک زیربنای تکوینی چندین و چند ساله نداشته است؟ مگر در مسیر و تداوم مبارزات ضد استعماری-ناسم‌نالیستی "سون یات‌سن" ایجاد نشده است؟ راستی چرا انقلابی که نزدیک به نیم قرن تحریر، مبارزاتی پشوتانه دارد، با گذشت بیست و پنج سال (از سال ۱۹۴۹، سال پیروزی انقلاب تا سال ۱۹۷۴، سال طرح تئوری "سه جهان") رفته رفته سر از "راست" در می‌آورد؟ چه چیز موجب شده است که انقلاب عظیم و همه جانبه چین که صورتی ضد استعماری، ضد استبدادی، ضد استعماری (اعم از فئودالیسم و بورژوازی) داشت، ناگهان مسخ شود و چهره‌اش دیگرگونه شود؟

تلاش در جهت پاسخ گویی بدین سئوالات است که ما را وامیدارد، تا انقلاب چین را تحت بررسی قرار دهیم، نقاط ضعف و قوتش را باز شناسیم و از آن درس بگیریم تا پشتوانه‌ای برای حرکت انقلابی خلقمان باشیم، چرا که استادمان علی به ما آموخته است:

"ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثلثات، حمزة التقوی عن تقحم الشبهات". (خطبه ۱۶ نهج البلاغه فیض الاسلام).

بخش اول: نگاهی به پیشینه تاریخی چین

الف - خلق چین در اسارت استبداد داخلی.

برای اینکه به بررسی تاریخ چین و فراز و نشیب‌های گوناگونی که طی کرده است بپردازیم، قبل از همه ناگزیریم

* - چینی‌ها بیگانگان را شیاطین سرخ و بربر می‌خواندند.



را تحت اختیار خود درآورد.

بنابراین، مسئله جنگ تریاک، یکی از عوامل متعدد استقرار یافتن استعمار در چین به شمار میرود. به این ترتیب که دولت انگلیس برای کسب بازارهای مصرفی از کشور هند متوجه چین که با آن هم مرز بود شد و از آنجائیکه پاره‌ای از چینی‌ها بخصوص حکام و فرمانروایان جنوب کشور، با این مرآمده موافقت نداشتند، انگلیسها راه سیاسی را به راه نظامی بدل ساخته و دست به سلاح بردند و به این ترتیب چین، رسماً تحت استعمار انگلستان درآمد. از این گذشته استعمارگران کوشیدند که برای حفظ و خرابست از مایملکات تازه بدست آورده، مستبدین داخلی را دست نشانده خود ساخته و از طریق آنان، پایه‌های حاکمیت خویش را استحکام بخشند. اما توده‌های محروم چین که روحیه تنفر از این بیگانگان و یا به تعبیر خودشان شیاطین سرخ، در درونشان بیداد میکرد، از این همه ذلت و اسارت به تنگ آمده و رفته رفته عصیان را علیه استعمار آغاز کردند.

ج - عصیان خلق چین علیه استعمار:

در این روند تا قبل از ظهور انقلاب دموکراتیک ملی به رهبری دکتر "سون یات سن"، دو قیام عمده در کشور چین رخ داد. این جنبش‌ها گرچه بسان آذرخشی درخشیدند و زود خاموش شدند، اما در برپائی انقلاب دموکراتیک ملی، اثرات قابل ملاحظه‌ای گذاشتند. از آن جمله میتوان از قیام "تائی پینگ" که در سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۲، علیه‌خاندان فلد مانچو برپا شد، نام برد. اصولی را که رهبران جنبش "تائی پینگ" برای اصلاحات اجتماعی، اعلام می-داشتند، شواهد زیادی به اصول کمونیسم داشت، مانند: اصل عدم تملک زمین و اصل مساوات اجتماعی. "تائی پینگ"ها توانستند اصلاحات اجتماعی قابل ملاحظه‌ای در چین ایجاد کنند. از عمده‌ترین کارهای آنان، اصلاحات ارضی، منع تجارت برده و تریاک و تلاش در جهت ریشه کن ساختن فحشاء بود. بنظر می‌رسد که انقلاب کمونیستی چین به رهبری "مائوتسه تونگ" از این قیام، اثرات زیادی پذیرفته باشد.

سرنجام انقلاب "تائی پینگ"ها با همدستی و همیاری مزدوران داخلی و استعمارگران خارجی سرکوب شد و شعله های زیبائی که برافروخته بود و دل توده‌های چینی را گرم و روشن می‌ساخت، خاموش نموده اما بدر ناسیونالیستی این انقلاب هم چنان در دل مردم چین ریشه دوانید و بالاخره موجب شد که در آغاز قرن بیستم (۱۹۰۰)، قیام دیگری بر علیه نفوذ و رسوخ بیگانگان در چین برپا شود. این قیام هم نهایتاً توسط قوای متحد ژاپن، اروپا و آمریکا سرکوب شد و موجب شد که این بار کشور آمریکا هم بر

استعمارگران پیشین اضافه شود و کمز این کشور را در زیر بار قراردادهای تحمیلی خود خرد گرداند.

بخش دوم: انقلاب دموکراتیک ملی در چین

در اوایل قرن بیستم رفته رفته مبارزات خلق های تحت ستم چین در معیت رهبری دکتر "سون یات سن"، بشکل ناسیونالیستی اوج یافت و شکل اصولی تری پیدا نمود. حرکت ناسیونالیستی "سون یات سن" از انقلاب کبیر فرانسه اثرات قابل توجهی پذیرفته بود. "سون یات سن" در سال ۱۹۰۵ حزب "ناسیونالیست خلق چین" معروف به "کومین تانگ" را بنیان نهاد. او که یک رهبر نظام عیار ملی بود که اعتقاد داشت حکومت جدید چین باید که سه اصل: وحدت، دموکراسی و سوسیالیسم را در روش های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود بکار بندد و برای این منظور، پنج مسئله را مطرح میکرد که عبارت بودند از:

۱ - ایجاد یک چین مستقل و آزاد و بدور از هرگونه

سرایا تبعیض و فشار به "درون" خود پناه برده و سعی کنند که برای فراموش ساختن تشنحات موجود در حیات سرایا فلاکتشان، بدان مشغول گردند.

زمینه‌های عینی، فقر و فاقه و فشار گرسنگی، گاه بگاه برای مردم چین، این بستر را فراهم می‌نمود که چشم انتظار فرا رسیدن پیامبری باشند که باید و آنان را از زیر بار این همه ستم برهاند. حرکت "لاوتسه"ها و "کنفوسیوس"ها را در این رابطه باید دید.*

السته یکی دیگر از خصوصیات و ویژگی‌های سراز روح توده‌های چینی، خشونت جنگی و روحیه سلحشوری آنهاست و همین امر موجب شده است که روح چینی دو جلوه متضاد بیاید و قطعا همین روحیه و شاخصه سراز چینی است که موجب شده تا او برای باز پس گرفتن استقلالش از جنگال

آغشته بخون استعمارگران انگلیسی و آمریکائی، پایمردی‌های بسیار کند و در طی انقلابات متعدد، با دیکتاتوران داخلی و خارجی به ستیز برخیزد.

خلق چین در اسارت استعمار خارجی:

تاریخ سرایا درد و رنج خلق چین، نه تنها حاکی از ظلم و فشار مستبدین داخلی است بلکه از هجوم بیگانگان در لوای استعمار هم حکایت میکند. این مسئله را موقعیت ژئوپولتیکی چین تثبیت میکرد، چرا که این کشور از یکسو در کنار دریا واقع شده و جاذبه خوبی برای ورود استعمار داشته است و از سوی دیگر با کشور پهناور هندوستان، خوان بغمای استعمارگران، هم مرز است. این مطلوبیت برای استعمارگران زمانی کامل شد که آنها به وجود منابع سراز و مواد اولیه فراوان در این کشور پی بردند.

اول بار استعمار مسلح به سلاح انجیل و صلیب (استعمار کهنه) به دربار "مانچو" راه یافت. اما از آنجائیکه چینی‌ها اندیشه ملل دیگر را پسند نداشتند و فرهنگ و تمدن ثابتشان، فرهنگ و مذهب ملل دیگر را در خود حل می‌نمود، میتوان گفت که استعمار در این باره موفقیت چندانی کسب نکرد. (آنچنانکه در آفریقا کسب کرده و توانسته بود فرهنگ آفریقائی را به نابودی بکشد).

عدم توفیق استعمار در امر برده سازی چینی با سلاح "استعمار کهنه"، او را بر آن داشت که از طریق دیگری راه ورود خود را به چین بگشاید. استعمار که نیاز عمیقی به تسخیر بازار مصرفی وسیع و میلیونی چین احساس میکرد، بر آن شد که با سلاح زور، چینی‌ها را وادار سازد که ابواب کشور خود را بر روی کالاهای اروپائی بگشایند و اسباب توسعه و ترقی صنعت غرب را فراهم آورند. اما فاجعه بهمن‌ها ختم نمی‌شد، دو دولت استعمارگر وقت یعنی فرانسه و انگلیس، در طی جنگ‌های متبادی در اواسط قرن نوزدهم، همراه با کالاهای اروپائی، سیل تریاک را نیز به این کشور سراز کردند، تا بدینوسیله روحیه عرفانی و زهدگرایی مردم چین را اسیر جنگالهای تخیلی تریاک سازند و از خود، بیخودش کنند، تا آنقدر نیرو و توان نداشته باشد که با سلطه جبارانه او به ستیز و مقاومت برخیزد.

از این به بعد دولت استعمارگر انگلیس، سابه شوم خود را روز بروز بر سر ملت چین گسترده‌تر گردانید. هنگ کنگ و کولون را اشغال کرد و سیاست خود را بر بیرمانی و سیال که از ملل تابعه چین بودند گسترش داد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم (۱۸۸۲) چین از فرانسه شکست سختی خورد و بر اقتدارش به هندوچین پایان داده شد و پس از آن اروپائی‌ها یکی پس از دیگری بنادر چین را تحت تصرف خود درآوردند و عملاً استعمار سراسر چین

* - مذهب چین در دو شکل بسیار مشهور و متداول شکل یافته است، اول تائوتیسم که گفته میشود بنیانگذار آن "لاوتسه" (به معنی پیرمرد) بوده است که بزرگترین مذهب چین محسوب میشود. دوم مذهب "کنفوسیوس" که مکتبی است عقلی و بر فکری و فرهنگ چین هم اثر بسزائی دارد. "کنفوسیوس" بسال ۵۵۱ تا ۹۷۴ قبل از میلاد می-زیسته و "لاوتسه" با او معاصر بوده است.

* "تائی پینگ" به معنای صلح آلمانی است. این انقلاب که چهارده سال بطول انجامید، توسط یک نفر چینی مسیحی بنام "هونگ هوسیو - جوان" پایه گذاری شد.

خونبار توانست وارد پکن شده و بر مسند قدرت تکیه زند . از آنجا که انقلاب ناسیونالیستی خلق چین از فرهنگ غنی و باروری برخوردار نبود و بیشتر گرداگرد شخصیت "سون یات سن" دور میزد و صورتی قطبی یافته بود، با مرگ او رفته رفته استمرار خویش را از دست داد و اگرچه در سالهای اول، حزب "کومین تانگ" توانست نوعی وحدت صورتی را بر کشور غالب گرداند، اما حاکمیت "چیانکای چک" دیگر بار تضادهای داخلی را در صورتی غیر اصولی شکل داد و انقلاب را به ناخست، به طرف دره نابودی سوق داد. از جمله این تضادها، تضاد میان ملیون و حزب کمونیست چین بود. این تضاد تا زمانیکه "سون یات سن" در قید حیات بود، هیچگاه بصورت ملموس و بارزی چهره نشان نداد. اما به محض روی کار آمدن "چیانکای چک"، فاصله میان این دو جناح روز بروز بیشتر گردید و تحریکاتی که از جانب استعمار می شد، نیز در اوج بابی تضادها، بی تاثیر نبود.

بخش سوم: انقلاب سوسیالیستی خلق چین

الف - دوران اول، دوران تکوین انقلاب:

در سال ۱۹۲۱ اولین کنگره حزب کمونیست چین با شرکت دوازده نماینده از گروههای مختلف کمونیستی، بر طبق اصول تشکیلاتی حزب بلشویک روسیه و با مساعدت کمینترن تشکیل گردید. (مائو یکی از دوازده نماینده شرکت کننده در کنگره بود).

آنچنانکه می دانیم، هنگامیکه اولین کنگره حزب کمونیست تشکیل شد، انقلاب دموکراتیک ملی رهبری "سون یات سن" در چین جریان داشت. بنابراین حزب کمونیست نمی توانست از این جریانات اجتماعی بر کنار بماند، بر این مبنا بود که کنگره سوم حزب در سال ۱۹۲۳ تصمیم گرفت با حزب "کومین تانگ" دست همکاری داده و با حفظ استقلال خود در مبارزات شرکت نماید. اما نظریه مخالفی در حزب بروز کرد، عده ای معتقد بودند که باید حزب کمونیست هیچگونه همکاری با حزب "کومین تانگ" ننماید و بگذارد که رهبری انقلاب را بورژوازی بدست گرفته و آن را به انجام برساند، تا بالاخره پرولتاریا آمادگی های لازم را برای سرنگونی رژیم بورژوازی کسب کرده و دیکتاتوری پرولتاریا را بجای آن بنشاند.

مائو که در این کنگره شخصا حضور داشت، اینگونه نظریات را احراقی تشخیص داده و معتقد بود که باید میان حزب کمونیست و حزب کومین تانگ یک اتحاد برای نابودی سلطه استعمارگران برقرار شود. البته در اینجا باید یک عامل مهم دیگر را نیز در نظر داشت و آن عبارت بود از فشار مسکو برای همکاری دو حزب. زیرا همانگونه که پیش از این هم گفته شد، تا زمانیکه "سون یات سن" رهبری حزب کومین تانگ را عهده داشت، دارای روابط حسنه ای با مسکوبود و همین امر مسکو را بر آن میداشت که کمونیست های چینی را برای همکاری با وی ترغیب نماید.

اما پس از درگذشت "سون یات سن" در سال ۱۹۲۵، برخورد میان دو حزب آغاز گردید، و تکنیک کنگره دوم حزب "کومین تانگ" تشکیل شد، چنین بنظر میرسد که کمونیستها اکثریت قابل ملاحظه ای در حزب مزبور دارند. "چیانکای چک" که جانشین دکتر "سون یات سن" شده بود، احساس می نمود که اتحاد این دو حزب، جبهه کمونیست ها را قوی ساخته و نهایتا به زیان ملیون تمام میشود. این بود که تمامی هم خود را مصروف از میان برداشتن رقیب کرد. برای این منظور نقشه برای تصفیه کمونیست ها سرعت تهیه شد و طرح کودتای علیه آنان آماده گردید. "چیانکای چک" در سال ۱۹۲۷ دوبار دست به کشتار عظیمی از کمونیست ها زد، تا هرچه سریعتر این رقیب خطرناک را از حلسوی راه خود بردارد. با این وجود مسکو هنوز هم از ترغیب کمونیستها برای همکاری با حزب "کومین تانگ" و دار و دسته "چیانکای چک" دست برنداشته بود. یاره ای از رهبران شوروی اعتقاد داشتند که اگر کمونیست ها از حزب "کومین تانگ" خارج شوند، رهبری تماما بدست بورژوازی می افتد.

سلطه و سیطره اقتصادی غرب.

۲ - ایجاد تساوی اجتماعی و از میان بردن امتیازات طبقاتی.

۳ - مبارزه ای بی امان برای لغو قراردادهای تحمیلی غرب.

۴ - پیشرفت اقتصادی از طریق برنامه ریزی های اقتصادی.

۵ - انتخابات آزاد و اجرای رفراendum برای انتخاب سازمان حکومتی.

بگمان "سون یات سن"، اگر مسائل مطروحه فوق در کادر سه اصل وحدت، دموکراسی و سوسیالیسم احرا میشدند، چین می توانست کشوری قدرتمند، سالم و همای کشورهای غربی شود.

سرانجام انقلاب ناسیونالیستی مردم چین به سقوط سلسله مانچو در سال ۱۹۱۱ انجامید. در ۲۹ دسامبر همین سال، نمایندگان هیجده ایالت که در "نانکن" گردیدند، جمع شده بودند به اتفاق آراء رژیم چین را جمهوری اعلام داشته و "سون یات سن" را به سمت اولین رئیس جمهور چین انتخاب نمودند. اما این حکومت تنها در ایالات جنوبی چین برپا شده بود و در پکن، دولتی برپاست "یوان شکای" ایجاد گشته بود که هوای امپراطوری را در سر می پروراند و سرانجام در سال ۱۹۱۵ رفراندومی برگزار کرد که بر طبق آن مردم چین خواستار رجعت به رژیم سلطنتی شده بودند و به این ترتیب ژنرال "یوان شکای" توانست به آرزوی دیرین خود دست یابد، اما این رفراendum نتوانست ژنرال یوان را آنطوریکه میخواست، امپراطور بلامناع چین گرداند، چون در حقیقت دیگر زمان امپراطوری و امپراطوری طلبی در چین گذشته بود!

جنگ جهانی اول و پیروزی انقلاب اکثر در کشور همجوار، روسیه، تاثیرات بسزایی در انقلاب ناسیونالیستی مردم چین داشت. "سون یات سن" بر آن بود که تشکیلات حزبی "کومین تانگ" را با استفاده از تجربیات حزب کمونیست شوروی، سر و سامان دهد و بهمین منظور در سال ۱۹۲۳ سرهنگ "چیانکای چک" را به مسکو فرستاد، تا از چگونگی سازمان حزب کمونیست شوروی اطلاع حاصل کند. دکتر "سون یات سن" پیش از آنکه به اصول مورد نظر خود، از جمله "وحدت" در کشور چین، چهره عینی ببخشد در سال ۱۹۲۵ در گذشت و حال آنکه هنوز محدود عمل قدرت حزب "کومین تانگ" و نیروهای انقلابی به جنوب کشور خاتمه می یافت و هنوز سایر قسمت های چین در آتش هرج و مرج و حکومت های متعدد ژنرال ها می سوخت. در سال ۱۹۲۶ یکبار دیگر حزب "کومین تانگ" فرمان حمله را صادر کرد و سرانجام پس از دو سال منازعه ونبرد

* - شاید بتوان علت عمده توجه "سون یات سن" را به کشور شوروی این دانست که پس از انقلاب اکتبر، دولت شوروی، گلیه امتیازاتی را که روسیه تزاری در چین تحصیل کرده بود ملغی اعلام داشت. این مسئله را میتوان از آخرین نامه های که دکتر "سون یات سن" در واپسین لحظات حیات به حزب کمونیست شوروی نوشت، دریافت. "رفقای اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی:

در شرایط ناگواری که من در چنگال یک مرض علاج ناپذیر اسیر بوده و در بستری بیماری افتاده ام، افکارم را متوجه شما ساختم. دولت شما با صرف نظر کردن از گلیه امتیازاتی که حکومت استعماری تزاری در چین تحصیل کرده بود، یک رابطه معنوی با مردم کشور من ایجاد نموده است. آرزوی من آن است که این پیوند هم چنان برقرار باشد و حکومتی که با انقلاب طبقات زحمتکش بر سرکار آمده است، مانند یک برادر از ملت ستمدیده های که در راه انقلاب گام برمیدارد، حمایت کند.

به امید آینده درخشانی که یک چین نیرومند و مستقل در کنار دولت شوروی سرافرازانه زیست کند. با همه شما برای همیشه خدا حافظی کرده و از راه دور دست های یگایک برادران عزیز خود را می فشارم.

دکتر سون یات سن



و این برای چین بسی خطرناک است. در این زمان، مائو که اعتقاد داشت، پیروزی انقلاب بدون اتحاد و بسیج دهقانان غیر ممکن است، به ایالت خون، زادگاه خویش رفت تا ارتش سرخ را سازماندهی کند. به گمان مائو، استراتژی انقلاب چین عبارت بود از: برآوردن شورش و انقلاب و فتح مناطق روستایی و پس از آن حمله به مناطق شهری و فتح آنها. به این ترتیب مائو حرکت جدیدی را آغاز کرد. اما مسکو به حرکت مائو اعتقاد چندانی نداشت و گمان از حزب کمونیست تانگ حمایت بعمل می‌آورد. در این اثنا چیانگای چک متوجه حرکت جدید مائو شده بود و با تمام قوا آماده میشد تا به نبردی سخت علیه او دست یازد. قوای چیانگای چک نظر خود را متوجه مناطق آزاد شده توسط ارتش سرخ نموده بود. اما چهار بار توسط تاکتیک‌های نظام جدید مائو که بر مبنای جنگ‌های پارتیزانی اعمال میشدند، شکست خورد. این مسئله "چیانگای چک" را بر آن داشت که از راه محاصره و خفقان اقتصادی، مائو و نیروهای تحت فرمانش را به عقب نشینی و تسلیم وادار سازد. در مقابل مائو تصمیم گرفت که از منطقه محاصره توسط یک راه پیمایی طولانی، ارتش سرخ رانجات دهد. در این راه پیمایی حدود صد و بیست هزار نفر، مسافت ده هزار کیلومتر را به مدت یکسال و ده روز پیمودند و وقتی به مقصد رسیدند، تنها بیست هزار نفرشان باقی مانده بود. زیرا آنها در راه با حملات شدید و پی‌درپی نیروهای "چیانگای چک" و نیز قهر طبیعت مواجه شدند. در طول این راه پیمایی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بسال ۱۹۳۵، جلسهای تشکیل داد و مائو را به عنوان رهبر حزب کمونیست چین برگزید.

بر اساس رشد تضادهای داخلی که اساسی ترین آنها اختلاف افتادن در حیطه متحد کمونیست‌ها و ملیون بود و بالاخره بر مبنای درگیر شدن این دو گروه با یکدیگر که منتهی به جنگ‌های پی‌درپی میان آنان گردید، امپراطوری ژاپن که پیوسته آرزوی تسخیر چین و تبدیل نمودن آن به یک مستعمره را در سر می‌پرورانید، به شمال شرقی چین حمله کرد و منطقه "منچوری" را به تصرف خود درآورد و آخرین امپراطور چین را بعنوان رئیس حکومت "مانچوکو" در این منطقه منصوب و دست نشاندۀ خود ساخت.

ژاپن که حرکتی را بسوی رسیدن به یک قدرت اقتصادی صنعتی آغاز کرده بود، از آنجائیکه برای فروش کالاهای خود در بازارهای بین‌المللی جایی نمی‌یافت، بویژه که در محدوده این سال‌ها یعنی از سال ۱۹۲۹ به بعد یک بحران و خیم اقتصادی نیز گریبانگیر غرب شده بود، طبیعتاً غربی‌ها چنین اجازه‌ای را به ژاپن برای صدور کالاهایش نمی‌دادند. از طرفی صنعت رو به رشد و توسعه روزافزون ژاپن، آهنگ افزایش وسیعی یافته و در این روند، احتیاج روزافزونی به مواد اولیه داشت و از آنجائیکه کشور ژاپن به مراتب کمتر از دول استعمارگر غربی مانند انگلستان، از مواد اولیه برخوردار است، بخصوص که از حیث آهن و ذغال بسیار فقیر است و نیز بدان علت که این کشور، دیرتر از سایرین وارد جرگه دول صنعتی گردید، طبیعتاً دارای مستعمره‌ای نبود، چشم طمع به کشور چین که هم دارای مواد اولیه بود و هم میتوانست بازار مصرفی خوبی برای امتعه ژاپن باشد، دوخت. هجوم ژاپن به ایالت منچوری که از نظر اقتصادی دارای امتیازات خاصی است، نیز در این رابطه قابل بررسی است.

تعرض استعماری ژاپن، افکار عمومی چین را بسیج نمود. مردم سراسر چین و از جمله تبار و بازرگانان، دست به تحریم کالاهای ژاپنی زدند. افکار عمومی خواستار آن بودند که حزب "گومین تانگ" دست از تضادهای و اختلافات خود با کمونیست‌ها برداشته و با آنها دست اتحاد و دوستی دهد، تا همگام و متفق، دشمن متجاوز را از خاک چین بیرون برانند. هم چنین مردم می‌خواستند که حزب مذکور یکبار دیگر روابط خود را با اتحاد جماهیر شوروی، اصلاح کند و صورت حسنه‌ای فیما بین برقرار شود، با این وجود "چیانگای چک" که کینه عمیقی نسبت به کمونیست‌ها داشت، کوشش بدین حرفه‌ها بدهکار نبود. او اعتقاد داشت که اگر کشور چین را به بدن یک انسان تشبیه کنیم، برای این پیکره

ژاپن به منزله بیماری پوست است و حال آنکه کمونیست‌ها بیماری قلب‌اند و سپس از این مثال چنین نتیجه می‌گرفت که قبل از هر چیز باید با خط سرخ به مقابله برخاست و کمونیست‌ها را نابود کرد.

در هر حال "چیانگای چک" بهیچ روی سر موافقت با این طرح اتحاد را نداشت، اما بواسطه تهدید و زندانی شدن از طرف دو تن از افسران ارتش خود، بناچار بدین کار رضایت داد و یکبار دیگر "گومین تانگ" و کمونیست‌ها، ناگزیر از عقد اتحاد نامقدس شدند که گرچه موفق نبود، اما تاحدی توانست، جلوی پیشروی ژاپنی‌ها را بگیرد.

زمانیکه ژاپن به شمال چین حمله برد، دوران خاصی از تاریخ بشر بود. چرا که در این دوران، فاشیسم که خود فرزند بورژوازی بود، از آلمان، ایتالیا و ژاپن سر برآورده و جهان سرمایه‌داری را تهدید می‌نمود. در آغاز امپریالیست‌های انگلیس و فرانسه و آمریکا از رشد روزافزون فاشیسم چشم می‌پوشیدند، به گمان اینکه این رشد ضربه خوبی بر پیکر تازه حاکم گرفته کمونیسم خواهد بود، اما چیزی نگذشت که فاشیسم با خودشان از سر مخالفت و جنگ درآمد. این دوران مقارن با توسعه طلبی‌های ارضی ژاپن بود، بطوریکه این کشور نقاط مهم ساحل دریای ژاپن را از بندر پرت آرژور، کره، منچوری تا سواحل چین و فرمز در اختیار خود درآورده بود و از طرفی با استخراج نفت در جزیره ساخالین، علناً به ایالات متحده دهن کجی می‌نمود. این امر موجب شد که ایالات متحده، خصم آشکار ژاپن گردد و تهدیداتی را علیه ژاپن اعمال کند. اما ژاپن به زیر بار این تهدیدات نرفت و در سال ۱۹۴۱ به بندر "پرل هار بور" حمله کرد و به این ترتیب با دستان خود گور خود را کند. البته ژاپن‌ها تا قبل از آنکه به بندر فوق‌الذکر حمله کنند و با آمریکا از در جنگ در آیند، بر آن شدند که با شوروی پیمان دوستی و عدم مخاصمه امضا کنند، تا اینکه مجبور نباشند در عین حال در دو حیطه بکنگند. لکن با پایان جنگ جهانی دوم و شکست آلمان در سال ۱۹۴۵، اتحاد جماهیر شوروی در اوت همانسال به ژاپن اعلام جنگ کرد و آخرین مقاومت ژاپن را در شمال چین در هم شکست.

در اثنایکه اتحاد میان کمونیست‌ها و ملیون پابر جا بود، کمونیست‌ها از فرصت استفاده کرده و به پشت جبهه ملت گرایان رخنه نمودند، اما "چیانگای چک" هم چنان متوجه مسئله ژاپن بود و در زمانیکه ژاپن شکست خورد، متوجه این منظور گردید، اما دیگر دیر شده بود و او دورنمای شکست "گومین تانگ" را بوضوح مشاهده میکرد.

پایان جنگ جهانی دوم و شکست ژاپن که خصم واحد چینی‌ها محسوب میشد، یکبار دیگر اتحاد ملیون و کمونیست‌ها را در هم ریخت. کمونیست‌ها که در این جنگ تجارب زیادی آموخته بودند، موفقیت‌هایی نیز حاصل کرده بودند و این امر امپریالیسم آمریکا را شدیداً دچار وحشت ساخته بود. بر این منوال "چیانگای چک" از جانب امپریالیسم آمریکا تا بن دندان مسلح شد که علیه انقلابیون به مقاومت برخیزد. اما توده‌های میلیونی خلق بی‌پا خاسته چین علیه آمریکای جنایتکار و مزدوران دست‌نشانده داخلی‌اش (گومین تانگ)، نظامرات و شورش‌های وسیعی برپا میکردند و سرانجام نیز این رژیم بوشالی را از اربکه قدرت در سال ۱۹۴۹ ساقط نمودند و بدین ترتیب انقلاب خلق چین که حاصل حاشانیه‌ها، ایثار خون و شهادت آنان بود به پیروزی رسید و "چیانگای چک" به جزیره فرمز (تایوان) عقب نشینی کرد.

بدون تردید باید علل پیروزی انقلاب خلق چین را در مشی سازمان یافته مائو جستجو کرد. او با ترمیمی که در ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم بر اساس اوضاع خاص کشور چین، اعمال شرایط اجتماعی - اقتصادی و ژئوپولیتیکی بعمل آورد، تکیه اساسی خود را بر طبقه دهقانان گذاشت و با پیشه کردن مشی استراتژی مسلحانه، کانونهای انقلابی را دهات و روستاها قرار داد. او اعتقاد داشت که برای پیروزی خلق بر ضد خلق باید به سلاح تکیه کرد و با مزدوران داخلی (چیانگای چک) و خارجی (انگلیس، ژاپن و آمریکا)، بدینوسیله روبرو گردید.

بنابراین با پیروزی انقلاب در سال ۱۹۴۹، می‌توان گفت که اولین دوران انقلاب، یعنی دوران تکوین پشت‌سر





گذاشته شد. در این دوران میتوان تکوین انقلاب را به سه مرحله تقسیم کرد: مرحله اول، مقابله با استعمار انگلیس و درگزار آن مقابله با امپراطوران داخلی که در حقیقت دست نشانده استعمار بودند. مرحله دوم، مقابله با استعمار ژاپن و بالاخره مرحله سوم، مقابله با "جیانگای چک قدرت ارتجاع داخلی و حامیانش امپریالیسم آمریکا."

ب - دوران دوم، دوران سازندگی انقلاب:

از سال ۱۹۴۹ به بعد که انقلاب خلق چین به پیروزی میرسد، در حقیقت مرحله دوم انقلاب هم که گشایش فصل "سازندگی" است، آغاز میشود. این دوران مشخصاً تا سال ۱۹۷۴ که چین در سیاست خارجی متوسل به تئوری "سه جهان" میشود، ادامه دارد. برای بررسی این دوران لازم است که آن را به دو مرحله مجزا از یکدیگر تقسیم کنیم. مرحله اول، تا سال ۱۹۶۶، یعنی سال شروع انقلاب فرهنگی استمرار می یابد و پس از آن مرحله دوم، از شروع انقلاب فرهنگی چین تا سال ۱۹۷۴، ادامه پیدا می کند.

۱ - مرحله اول، مقابله با استعمار:

مقابله شدید با استعمار اولین گامی بود که پس از پیروزی انقلاب در کشور چین برداشته شد. البته باید اذعان داشت که کمونیستها پس از پیروزی انقلاب، با کشوری تضعیف شده در اثر جنگ های داخلی و بهم ریخته در اثر هجوم دولتهای متجاوز ژاپن و امپریالیسم آمریکا، مواجه بودند. در حقیقت می توان گفت که کل های انقلاب بر روی ویرانه های کشوری ورشکسته از نظر اقتصادی روئیده بودند. بنابراین طبیعی بود که اولین اقدام دولت، می یاست در زمینه ترمیم وضع اقتصادی انجام بگیرد و این ترمیم صورت نمی گرفت مگر اینکه مقابله ای جدی با "استعمار" صورت پذیرد. مائو از انقلاب اکثراً و اشتباهات روس ها در زمینه سازندگی اقتصادی، درس های بسیار آموخته بود. روس ها پس از پیروزی انقلاب تصمیم گرفتند که ناگهان مالکیت ها را از میان برده و تمامی آنها را بدولت واگذار نمایند. این اقدام عجولانه و شتابزده موجب گردید که شوروی در زمینه کشاورزی، دچار یک نوع عقب ماندگی شود، بطوریکه این عقب ماندگی تا به امروز نیز ادامه یافته است و هنوز هم این کشور از نقطه نظر مواد کشاورزی مانند غلات به کشورهای غربی محتاج است. حال آنکه قریب به شصت و چهار سال از پیروزی انقلاب اکثراً در شوروی میگذرد!

مائو بخوبی دریافته بود که علت این عقب افتادگی کشاورزی، در رو در روشی دولت شوروی با دهقانان آن کشور نهفته است. این بود که او پیشنهاد کرد تا دولت در زمینه پیاده کردن برنامه اصلاحات ارضی راه تدریجی را پیش بگیرد. اولین قدم در این راه، لغو مالکیت های بزرگ و تقسیم املاک میان دهقانان بود. اما مالکیت های کوچک دهقانان به هیچ عنوان لغو نگردید و سبب آن شد که دهقانان پشتیبانان خوب و محکمی برای دولت باشند.

چینی ها در زمینه اقتصاد صنعتی نیز، برنامه خود را با توجه به تجارب روس ها به مرحله اجرا گذاشتند. حرکت روس ها بعد از انقلاب اکثراً این بود که کارفرمایان بزرگ را بر کنار نموده و مالکیت کارخانه ها را به کارگران منتقل کردند. اما این مسئله ضربه بزرگی بر اقتصاد شوروی بود، زیرا که کارگران از نحوه مدیریت صحیح اطلاعاتی نداشتند. چینی ها در این مورد نیز یک مشی تدریجی را پیش گرفتند و ملی کردن اقتصاد صنعتی را، مرحله به مرحله پیاده نمودند. در این مورد سه مرحله قابل مشاهده است:

۱ - لغو مالکیت های بزرگ، اما بگونه ای که به مالکان برای اداره کارخانه سهمی داده شد و کارفرمایان هم چنان بعنوان مسئول اداره کارخانه باقی ماندند.

۲ - حق اداره کارفرمایان سابق با ایجاد شوراهای دولتی لغو گردید.

۳ - اقتصاد صنعتی بطور کلی از دست کارفرمایان سابق خارج شد. (البته این مرحله بعد از انجام انقلاب فرهنگی پیاده شد).

در سال ۱۹۵۸، مائو سیاست "جهش بزرگ به پیش"

را طرح کرد. بر طبق این سیاست، چین می یاست در عرض پانزده سال به درجه ای از پیشرفت برسد که انگلستان بدان رسیده بود. برای این منظور قبل از همه چیز سیاست مذکور در مورد کشاورزی به مرحله اجرا درآمد. کشاورزی در چین دارای نقش بسیار بزرگی است، تا قبل از اجرا شدن مشی "جهش بزرگ به پیش و پس از مبارزه اولیه علیه مالکان بزرگ، مائو به کمیته مرکزی حزب کمونیست، پیشنهاد کرده بود که برای سهولت در امر کشاورزی و افزایش میزان بازدهی آنها، تعاونی های ایجاد شود که این پیشنهاد مورد موافقت حزب قرار گرفت. تعاونی ها سبب شدند که تولیدات کشاورزی افزایش یابد و دهقانان در امر تولید تشویق شوند. لذا تعاونی ها موفقیت های درخشانی کسب کردند، اما این موفقیت های درخشان با جنبش ایجاد و گسترش کمون های خلقی در روستا های چین، تحت مخاطره قرار گرفتند. کمون عبارتست از مجموعه چند تعاونی. هدف رهبران چین آن بود که در سطح هریک از کمون ها، نوعی استقلال و خودمختاری محلی، چهار نظر صنعتی و کشاورزی و چه از نظر سیاسی و نظامی، به وجود آید. عمده ترین اشتباه این خط مشی آن بود که در این کمون ها، خانواده ها محل گردیدند و زندگی دسته جمعی بدون وجود خانواده مورد نظر قرار گرفت. اما این عملکرد نتیجه این چیزی جز شکست بزرگ اقتصادی برای چین نبود و اصلاً اجتماع چینی نمی توانست چنین مشی ای را پذیرا گردد.

سیاست جهش بزرگ به پیش دارای سه جنبه اساسی بود: یکی جنبه اقتصادی که فوقاً پیرامون آن صحبت گردید. دوم، جنبه سیاسی، که یک نوع دو دشمنی آشکار میان طرفداران این خط مشی و مخالفان بوجود آورد و عملاً مائو را رویاروی مخالفتش قرار داد و سرانجام سوم، جنبه اجتماعی که اغتشاشاتی را در سطح چین بوجود آورد و عکس العمل دولت در مقابل این اغتشاشات ایجاد جو سرکوب و خفقان بود که عملاً تا سال های انقلاب فرهنگی در چین، ادامه داشت. البته لازم بتذکر است که جو سراپا اغتشاش پسندان علت بوجود آمدن مائو در سال ۱۹۵۶، جنبش "یکصد گل شکوفان" را طرح کرد و گفت:

"بگذارید که یکصد گل شکوفان شود و یکصد مکتب و افکار به رقابت بپردازند."

این مسئله مدتها جدی گرفته نشد، اما بالاخره حزب بر آن گردن نهاد و بر طبق جنبش یکصد گل شکوفان، قرار شد که مردم چین از سیاست های حزب در گذشته و در حال انتقاد کنند. مائو خود در این باره چنین گفت:

"نیروه های متضاد و مخالف، تنها نیروهایی هستند که جامعه را به پیش میرانند و اساسی ترین چیز برای منتقدان، انتقاد با نظر ایجاد اتحاد است. در سال ۱۹۴۹ فرمول "اتحاد - انتقاد - اتحاد" را ابداع کردیم که برای حل اختلافات و تضادهای درونی حزب کمونیست، روشی دموکراتیک است و اکنون موعد آن رسیده است که آن را در میان توده مردم نیز بسط و گسترش دهیم. پی بردن به آنچه که صحیح و منطقی است، زمانی عملی خواهد بود که با آنچه اشتباه و غیر منطقی است، دست به گریبان و در مبارزه باشیم. اما البته شخص باید در مطلبی بحث و انتقاد کند که زمینه ای برای اتحادی جدید داشته باشد. در غیر این صورت کوشش هایی که بدین منظور بکار می رود، ممکن است نتایج نامطلوبی به همراه داشته باشد."

نطق مائو مجوزی شد برای انتقادات سیل آسا و روز افزون مردم و شاید بتوان گفت که نوعی هرج و مرج در چین بوجود آورد که موجب شد تا بار دیگر حزب کمونیست سیاست خفقان را به مرحله اجرا درآورد.

۲ - مرحله دوم - انقلاب فرهنگی در چین، نتیجه برخورد

خط مائو و خط تنگ - لغو:

آنچه مسلم است این که، پس از هر انقلابی آن اتحاد اولیه که میان نظرات مختلف و گوناگون برای از میان برداشتن دشمن مشترک پیش آمده است، از میان می رود و تشرهای



* - منطق مائو در یازدهمین کنفرانس عالی دولتی

در ۲۷ فوریه ۱۹۵۷

بقیه از صفحه ۱۱

به آنچنان حد و مرزی رسید که تحمل آن از عهده توده‌ها خارج شد.

با مسائلی که فوقاً عنوان شد، اینک می‌توانیم نتیجه نهائی بحث خویش را گرفته و رهنمودهای تشکیلاتی را در جهت مبارزه با آنارشیسم تشکیلاتی ارائه دهیم.

و چگونه با "آنارشیسم تشکیلاتی" مبارزه کنیم؟

"تشکیلات" فی‌نفسه یک "نهاد" است و پرمبنای رابطه ای که با "موومانیت" پیدا میکند، یا به "نهادی دینامیک" و عاری از شرک بدل میگردد و یا بالعکس به "نهادی استاتیک" که شرک و آنارشیسم را در بطن خود می‌پروراند، تبدیل میشود.

برای قیاس با آنارشیسم تشکیلاتی و ایجاد یک تشکیلات توحیدی، بایستی بر بستر موومانیت با سه نوع آنارشیسم عملی، ذهنی و نفسانی مبارزه کرد. برای تحقق این امر، سه اصل باید بر تشکیلات حاکم باشد.

۱- در تمامی مراحل که یک تشکیلات شکل می‌یابد و از مسیر تکوین و استمرار عبور میکند، باید اصل "خصلت یابی" بشدت بر آن حاکم باشد و خصلت یابی مبره‌ها بدون لحظه ای درنگ، دنبال گردد و با سلاح "ترکیه"، با هر نوع خصلت طبقاتی، قدرت طلبی، انحصار طلبی، خودنمایی و... مقابله گردد. زیرا، این موومانیت است که توانائی ایجاد تشکیلات توحیدی را خواهد داشت.

۲- اصل تقدم فکر بر تشکیلات، عامل اساسی در جهت نابودی آنارشیسم تشکیلاتی خواهد بود. فکری که استوار بر ترکیه باشد، توانائی اعطای مانیفست و مشخص نمودن اصول ذهنی از برای توده‌های تشکیلاتی را دارا خواهد بود و به این طریق از بروز آنارشیسم ذهنی و فکری جلوگیری خواهد کرد.

۳- اصل نظم در تشکیلات، باعث ایجاد همسوئی در روابط عملی خواهد شد و از بروز یاس در توده‌های تشکیلاتی جلوگیری خواهد کرد.

و به این ترتیب با نگارگری این سه اصل، میتوان تشکیلاتی دینامیک و توحیدی ایجاد کرد که خود این تشکیلات، بستر انسان سازی و انتقال فکر به توده‌های تشکیلاتی خواهد شد.

تشکیلات باید در پروسه حاصل شود و مبتنی بر موومانیت باشد، اگر این چنین نباشد، تشکیلات بتی است که باید ابراهیم وار به جانش بیفتیم و نابودش کنیم. چرا که دیگر این تشکیلات، یک نهاد استاتیک است، نهادیست که آنارشیسم را در بطن خود رشد میدهد و انسان و انسانیت را به نابودی میکشاند.

پس بکوشیم با رعایت هر چه بیشتر نظم تشکیلاتی، خصلت یابی و آموزش مانیفست و اصول ذهنی، تشکیلاتی توحیدی و انسان ساز برپا داریم.

با امید پیروزی
والسلام

با مردم بیامیزیم اما با مردم آمیخته نشویم . زیرا

"شدن" یا "بودن" تفاوتی بس فاحش دارد. برای مردم مصلح

باشیم نه مخدوم، چرا که هر مصلحی ضرورتاً "مخدوم" است

اما هر مخدومی مصلح نیست، مصلح، مخدومی است که با مردم

همراه میشود و مردم را در جهت شدن بحرکت در می‌آورد.

مخدوم حتماً "پیروان زیاد پیدامی‌کند، اما مصلحان، همیشه باید

پیشانی و دندان خویش را توسط سنگهای مردم خون آلود

ببینند.

مختلفی مطرح میشود. این رویداد در مورد انقلاب چین نیز اتفاق افتاد و حرکت‌های انحرافی و رویزیونیستی درون حزب کمونیست چین نمایان گردید. این دوران مصادف بود با مرگ استالین و روی کار آمدن خروشچف در سال ۱۹۵۶، و طبعاً این تغییر و تحولات در حزب کمونیست چین بی تاثیر نبود. خروشچف حرکت آشکاری را برای استالینیسم زدایی از کلیه شئون اتحاد جماهیر شوروی، پیشه گرفت. او در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در نطق خود استالین را قاتل خواند و سیاست‌هایش را مورد حمله و انتقاد شدید قرار داد. او عمده‌ترین تر خود را مبنی بر "همزیستی مسالمت آمیز" با غرب طرح کرد و به این ترتیب عملاً یک نوع مشی رویزیونیستی را در قبال مارکسیسم - لنینیسم که مبارزه با جهان سرمایه‌داری را صرفاً از طریق آنتاگونیستی میداند، آغاز نمود.

همانطور که گفتیم، این مشی در حزب کمونیست چین نیز تاثیر گذاشت و عده‌ای را بسوی خود جلب نمود، حال آنکه مائو علی‌رغم اختلاف نظرهایی که با استالین داشت و علی‌رغم آنکه استالین در دوران تکوین انقلاب، آشکارا نسبت به ایجاد یک کشور کمونیستی در چین بدبین بود و شاید از پای گرفتن یک کشور قدرتمند در همسایگی خود هراس داشت، با سیاست خروشچفسم به مقابله پرداخت. این موضوع در رابطه میان شوروی و چین، اثرات عمیقی بر جای گذاشت. اولین تاثیر بزرگ آن، قطع کمک‌های مالی شوروی به کشور چین بود. این ضربه بسیار هولناکی بود که به اقتصاد تازه جان گرفته چین وارد آمد و گردش چرخ‌های آن را تا مدتها کند گردانید. البته تشنجات موجود میان دو کشور بهمن جا ختم نشد. در سال ۱۹۵۰ چین و شوروی با یکدیگر قراردادی به امضاء رسانیده بودند که بر طبق آن، شوروی متعهد میشد در اولین فرصت به چین برای ایجاد سلاح‌های هسته‌ای کمک کند، اما با روی کار آمدن خروشچف، شوروی از تعهدات خود سرباز زد و عملاً تنش‌های موجود میان دو کشور به اوج خود رسید. در این میان خروشچف تصمیم گرفته بود که تا سر حد امکان، چین را در محصورات اقتصادی نگاه دارد، اما از دست چین برای مقابله با شوروی کاری جز مبارزه آیدئولوژیک بر نمی‌آمد و مائو عملاً چنین مبارزه‌ای را آغاز کرد.

(ادامه دارد)

بقیه از صفحه ۱۶

راه بسی خطیر است و حرامین راه اول و دوم، در کمین و هر لحظه مترصدند که رونده این راه رایسوی خود کشانند. لحظاتی که در آسیم لیل‌ه القدر خلق‌هاست، چرا که پس از جنگ جهانی

دوم این دومین موج خیزش و عصیان خلق‌ها برای کسب استقلال و آزادی و عدالت حقیقی است، انقلاباتی چون انقلاب ایران، نیکاراگوئه، زیمبابوه، آنکولاد، ... بر این اساس پایه‌ریزی شده‌اند. خیزش اول که دوران اوجش سالهای ۵۰ تا ۶۰ بود، در این مسیر به شکست انجامید، چرا که بر خلق خود آگاه تکیه نداشت. و با توجه حیل‌گریها و تهاجمات که امپریالیسم در بهین‌بستر رسیدن بحرکت داشت، ولی مهمترین دلیل، عدم وجود مکتب راهنمای عمل برای استمرار این راه در ابعاد سیاسی - اجتماعی آیدئولوژیک و اقتصادی بود. باشد که این نقاط ضعف که منجر به شکست این حرکتها و با وابسته گشتنشان به قطبهای راه اول و دوم گشتند، معالم و چراغ هدایت در راه دشوار و صعب‌العبورمان باشد، تکیه‌گاهمان را مکتب و خلق قرار دهیم و در این راه با کار مستمر و خستگی ناپذیر در تدوین مکتب راهنمای عمل که اصل‌ترین و انقلابی‌ترین مکتب را "اسلام" راستین و انقلابی تطبیقی می‌دانیم، هر چه افزون‌تر بکوشیم و استراتژی حرکتمان را خود آگاهی بخشیدن به خلق قرار دهیم، تا خلق‌ها را قائم به قسط نموده و در طریق فلاح و رفاهی که بر آزادی، عدالت، و انسانیت استوار است بارو و پشتیان باشیم. و در نهایت بتوانیم انقلاباتی چون کوبا، لیبی، یمن جنوبی و... را که اکنون لای چرخ تضادهای شرق و غرب در حال ایزوله شدن هستند، بسوی خود بخوانیم. والسلام

بقیه از صفحه ۱

سخنی از مسئولیت‌هایمان در برابر آرمان مستضعفین (۲)

نمائی، تمام نوشته‌ها و نشریات و کتب در انبارها انباشته خواهند گشت و گرفتار خاک خوردگی خواهند شد و اگر نتوانسی در مقابل نقشه‌ها و تاکتیک‌های آتشی که از خود آگاه کردن مردم وحشت دارند و همیشه بر آنند تا مردم را در جهل و نادانسی نگاه دارند، مبارزه نمائی و با جدیت تمام برای مبارزه با آنان، از طریق ابلاغ قیام نمائی، تلاش‌های فکری افرادی که در این زمینه کار میکنند در چهار چوب و حصار باقی خواهد ماند و هیچگاه به مرحله‌ای از شکوفائی نخواهد رسید که بتواند به خود آگاهی نمونه‌های عینی مستضعفین در عصر و زمان خویش بپردازد.

این تویی که با تلاش و کوشش خویش، خبر از آفاق‌های باز و روشن، در دور دستهای شب تیره حاکم میدهی و با تلاش خویش، عصاره حیات را در رگهای پیگر مریض جامعه مان تزریق میکنی، حرکت تو بسان حرکت خون در رگهای پیگری است که میخواهد زنده بماند و حیات خویش را در جهت رشد و تعالی پیش برد. تو با تلاش خویش بذر خود آگاهی را در مزرع عقول مردم این نسل میافشانی و جانهای خفته را بیدار مینمائی و به حرکت درمی‌آوری و آنرا در بستر تاریخ به جریان میاندازی و زنگارهای جهل و نادانی را از صفحه ذهن مردم میزدائی.

با توجه به آنچه گذشت هیچگاه نباید مسئولیت خویش را کوچک و ناچیز فرض نمائی و خود را در پائین ترین سطح تشکیلاتی بدانی و بر آن باشی تا از مرحله فروش هرچه زودتر گذر نمائی، نه، خواهر و برادر چنین نیست، تو، خطیرترین مسئولیت‌ها را بعهده گرفته‌ای و باشد که با تلاش تو در آینده شاهد هجوم هرچه بیشتر توده‌ها بسوی این جریان فکری-حرکتی باشیم.

موفق باشید.

سخن این شماره ما با تو خواهر و برادری است که در این شرایط سخت و جو خفقان، محیط بسته و عاری از هرگونه آزادی، بفروش نشریات و کتب سازمان اشتغال داری، با تویی که با رشادت و شهامت و جسارتی انقلابی، این بار سنگین را بر عهده گرفته‌ای، با تویی که سعی نموده‌ای تا رسالتهای خویش را از طریق ابلاغ و پیام در عصر و زمان خویش برای بسط و گسترش خود آگاهی خلقت عهده دار شوی و این ایفای رسالت تواز طریق ابلاغ و پیام است که در نهایت به خود آگاهی، اتحاد، و تشکل همه مستضعفان جهان خواهد انجامید.

بنابراین ابلاغ توست که گذرگاه عبور خلقت از وادی شور و احساس به سرزمین شعور و خود آگاهی است.

لذا عظمت مسئولیت تو ایجاب مینماید که ابوذر وار در میان خیل گرکان که از هر سو بر آنند تا تو را برابند و بر چهره‌ات ماسک ضد خلقی بزنند، یا اینکه در حصار کشند و مانع از ابلاغ پیامت شوند، همچون گوه استوار مانی تا روند خود آگاهی خلقت را از طریق فروش نشریات و کتب سازمان تضمین نمائی و مسئولیت پیامبرگونه خویش را در این مقطع از زمان به انجام برسانی. بنابراین مبدا لحظهای این فکر بر اندیشه تو بگذرد که فروش نشریات و کتب سازمانی از جمله کارهایی است که از اهمیت کمی برخوردار است و همین عامل باعث آن گردد که هنگام فروش احساس حقارت نمائی.

مطمئن باش تا تو نباشی آنکه قلم در دست دارد نمی-تواند وجود داشته باشد. چرا که هدف هر دوی شما یکی است و آن خود آگاه کردن توده می باشد. او توسط قلمش و تو توسط ابلاغت، میتوانید آنرا بسط و گسترش دهید، پس مشاهده میکنی که حیات و حرکت سازمان در گرو تلاش و کوشش هرچه بیشتر توست. اگر تو نتوانی پیام زمان و عصر خویش را ابلاغ

همیار باشیم و بدانیم که جامعه توحیدی هدف نیست
تا امیرالایسم، شیطان باشد بلکه جامعه توحیدی وسیله‌ایست
که امیرالایست‌ها از جمله دشمنان اصلی آن هستند، رزمنده واقعی
کسی است که در جولانگاه حقیقت بجنگد نه در میدان واقعیت
چون حقیقتها کل اند و واقعیتها جز.

واقعیتها را در رابطه با حقیقتها بشناسیم، نه حقیقتها
را، در رابطه با واقعیتها.